رضا پهلوی



زمان انتخاب

کتاب حاضر را به همهٔ هم میهنانم تقدیم می کنم. به پدران و مادرانی که طی دهه ها در راه پیشرفت ایران و رفاه ملت کوشیده اند. به هم نسلانم، نسل قربانی شده، که فرصت خدمتگزاری به میهن را نیافت، اگرچه خود را برای ادامهٔ راه و بردوش گرفتن مسئولیت ها آماده می کرد. به کسانی که خوشبینانه به استقبال "انقلاب" رفتند، اما امروز از کردهٔ خویش پشیمانند. به جوانان هشیار و هوشمندی که به امید آینده ای بهتر برای خویش و برای همهٔ ایرانیان یک لحظه از تلاش و پیکار باز نایستاده اند.

این کتاب را هم چنین به خاطرهٔ بی گناهان، قربانیان بی عدالتی های گذشته و حال تقدیم می کنم. به خاطرهٔ سربازانی که از تمامیت ارضی میهن دفاع کردند. به همهٔ کسانی که هم چنان برای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر در پیکارند. من نیز همانند آنان، همواره به ایران جاویدان می اندیشم و به آن وفادار خواهم بود.

فهرست مطالب:

فصل اول

انتخاب دموکراتیک

میشل تُبمن: آقای رضا پهلوی! شما پسرارشد آخرین پادشاه ایران، محمد رضا شاه پهلوی، هستید. نهاد پادشاهی ایران در آغاز سال ۱۹۷۹ با پیروزی انقلاب اسلامی و تسلط مذهبیون بنیادگرا به رهبری روح الله خمینی برایران، واژگون شد. هنگامی که در نشریات نخستین سال های دههٔ هشتاد میلادی می نگریم، از عمق خطای مفسرانی شگفت زده می شویم که در آن دوران، فروپاشی سریع رژیم خمینی را پیش بینی می کردند. با خواندن کتابی که کریستیان مالار و آلن رودیه در سال ۱۹۸۶ دربارهٔ شما منتشر کردند، تصویر شاهزاده ای جوان و فعال را می یابیم که با شخصیت هایی که امروز در قید حیات نیستند و غالبا، همانند شاپور بختیار، به قتل رسیدند، همراهی می شد. در آن زمان شما نسبتا خوشبین به نظر می رسیدید و فکر می کردید که بتوانید به سرعت به ایران بازگردید اما، سی سال پس از انقلاب هم چنان شاهد ناگزیر اُفت فعالیت های مخالفان رژیم هستیم چه روی داده است؟ در ارزیابی هایتان کجا دچار خطا شدید؟

رضا پهلوی: واقعیت آن است که رژیم اسلامی در نخستین سال استقرارش شکننده به نظر می رسید و مراکز قدرت و تصمیم گیری چندان همآهنگ نبودند. همانند بسیاری از هم میهنانم، من نیز توانایی و ارادهٔ رهبران رژیم انقلابی را در تامین و تثبیت پایگاه های قدرت خویش به هر بهایی که شده، دستِ کم گرفتم. هنوز از بازگشت خمینی به ایران در اول فوریهٔ ۱۹۷۹ چیزی نگذشته بود که او سرکوبی ترسناک و بی رحمانه را، نه فقط علیه مخالفانش، علیه نیروهای سکولار چپ و ملی گرایی که وی را به قدرت رسانده بودند، آغاز کرد.

ما در آغاز متوجه نبودیم که انقلاب اسلامی پدیده ای موقتی در تاریخ پُر تلاطم ایران و پرانتزساده ای که به سرعت بسته می شد، نیست. به بیان روشن تر، نظامی که پدرم مظهر و نماینده اش بود، در سال ۱۹۷۹ از میان رفت و هر نوع بازگشتی به گذشته نه امکان پذیراست و نه مطلوب.

از سی سال پیش همهٔ تلاش و توانم را یکسره در راه مبارزه با رژیم و رهایی ایران به کار برده ام، در پی مرگ پدرم، شاه فقید ایران در ژوئیهٔ ۱۹۸۰، به عنوان ولیعهد، وارد عرصهٔ پیکار شدم. در این سال ها هم با طرفداران نظام پادشاهی مشروطه همکاری کرده ام و هم با جمهوری خواهان، هم با نیروهای چپ و هم با نیروهای راست.

در واقع، فعالیتم را به عنوان مخالف حکومت اسلامی از هویت نهادی ام جدا کرده ام. بی هیچ ابهامی، خواستار یک قانون اساسی دموکراتیک عُرفی برای ایران هستم که بر اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر استوار شده باشد. این رژیم دموکراتیک و عُرفی می تواند دو شکل به خود بگیرد: اگر اکثریت مردم ایران یک حکومت پادشاهی مُدرن و پارلمانی را برگزینند (نظیر آنچه که امروز در نروژ، سوئد، هلند، اسپانیا یا ژاپن می بینیم) از این انتخاب خرسند خواهم شد و این گزینه ای است که من نمایندگی می کنم. اما اگر

اکثریت ایرانیان موافقت خود را با یک جمهوری پارلمانی اعلام کنند، طبیعتا چنین انتخابی را نیز خواهم پذیرفت.

اما امروز بحث کردن در مورد شکل حکومت آینده زودرس است. پیش از آن که چپ باشیم یا راست، مدافع حکومت پادشاهی باشیم یا جمهوری خواه، ما دموکرات های عُرفی گرایی هستیم که می خواهیم به نظام حکومت دینی در ایران پایان دهیم. امروز مهم مخالفت اساسی و بدون سازش ما با جمهوری اسلامی است. نمی توان در این مورد موضع بینابینی داشت. یا باید مدافع جمهوری اسلامی بود یا مخالف آن. در اینجا روی سخن من با طرفداران جمهوری اسلامی نیست. اما کسانی که مخالف نظام کنونی هستند باید با یکدیگر گفتگو کنند و به جبههٔ واحدی برسند. در این راستا ضروری است مرحلهٔ نوینی را پشت سر بگذاریم. یعنی باید بتوانیم همهٔ نیروهای آزادی خواه را به همراهی و همکاری در راه پیکار با رژیم حاکم برانگیزیم. در این مرحله است که می توانم نقشی مفید و سازنده ایفا کنم.

دقیقا می خواهیم بدانیم که از سی سال پیش چه تغییرهایی کرده اید؟

بعید نیست که من هم تغییر کرده باشم. زیرا در این مدت به ویژه بسیار آموخته ام. من در ژوئن ۱۹۷۸، چند ماه پیش از وقوع انقلاب، برای ادامهٔ تحصیل، ایران را به قصد ایالات متحدهٔ آمریکا ترک کرده بودم.

در آن زمان نوجوان هفده ساله ای بودم که گه گاه نقشی تشریفاتی ایفا می کردم و در عین تا حدودی با وظایف و طرز کار نهادهای دولت آشنا می شدم. پس از ورود به تکزاس کلاس های آموزش خلبانی هواپیماهای شکاری جنگنده را در یکی از پایگاه های نیروی هوایی ارتش آمریکا آغاز کردم. من در تکزاس بودم که انقلاب خانواده ام را راهی تبعید کرد. در واقع، مرگ پدرم در قاهره در ۱۹۸۰ مرا به صحنهٔ سیاست کشاند.

آن زمان بسیار جوان بودم و بدون تجربهٔ سیاسی. برخلاف امروز که می توانم هر لحظه با بسیاری ازهموطنانم در هر جای ایران تماس بگیرم، در آن موقع تماس گرفتن با ایران برایم بسیار دشوار بود. هنگامی که در قاهره یا مراکش در تبعید بودم، پاره ای اوقات برای یک گفتگوی تلفنی با ایران، پاریس یا لندن باید ساعت ها انتظار می کشیدم. به این ترتیب، بیشتر با کسانی به گفتگو می پرداختم که خارج از ایران بودند، با مقامات پیشین کشور یا نمایندگان احزاب قدیمی در تبعید. اگر آن زمان آگاهی امروز را داشتم از مشاجرات داخلی، مضحک و کودکانه ای که وقت زیادی را صرف خود کردند، فاصله می گرفتم.

همه چیز در عرض این سی سال تغییر کرده است. امروز دانشجویان، کارگران، زنان، اقوام مختلف ملی، روحانیت، نظامیان و حتی اعضای سپاه پاسداران نارضایی خود را اغلب با شهامت کم نظیر بیان می کنند.

مهم تر از همه، اکثریت بزرگ ایرانیان دیگر اعتقادی به رژیم اسلامی حاکم بر ایران ندارند. نسل جدید رو به آینده دارد، در حالی که نسل های پیشین هنوز قادر نیستند زخم های گذشته را که بیشترشان ریشه

حتی در جنگ جهانی دوم دارند، پشت سر بگذارند. با نسل جدید، گفتگو برسر بهترین نحوۀ حل مسائل مشخص کشور است و چنین راهی بیشتر با روحیۀ من سازگاراست. چه بخواهم، چه نخواهم، برای بسیاری از ایرانیان من پسرشاه و وارث نهاد پادشاهی ام. این سرمایۀ سیاسی است که دراختیار من است اما از آن برای تبلیغ نهاد پادشاهی استفاده نمی کنم. هدف من برقراری دموکراسی در ایران و تامین آزادی های و حقوق مردم است.

آیا این تحول درارزش ها و آرمان های تان را مهم می شمارید؟

نه! من همواره به این ارزش ها اعتقاد داشته ام. اما تلقی ای که بسیاری از ایرانیان در مورد من داشتند، در سال های اخیرتحول یافته است. ۳۱ اکتبر ۱۹۸۰، سه ماه بعد از مرگ پدرم و در بیستمین سالگرد تولدم – هنگامی که در تبعید در قاهره بودم – به قانون اساسی مشروطۀ ایران سوگندم یاد کردم و خودم را وقف ملتی کردم که توانسته بود بسیار پیش از همۀ ملت های منطقه به قانون اساسی مدون دست یابد و حقوق و آزادی های افراد ملت را مشخص کند. مراسم بسیار غیرواقعی می نمود. زیرا یکه و تنها در تالار یک کاخ مصری و در فاصلۀ هزاران کیلومتر از تهران سوگند یاد کردم.

اما اگر در آن شرایط، از ادای سوگند سرباز می زدم، این گونه تعبیر می شد که خواسته ام پیوندم را با نهاد پادشاهی قطع کنم و من چنین حقی نداشتم. با این اقدام نمادین می خواستم به مردم ایران بگویم:

> **" اگر چه شما به حکومت پادشاهی پشت کرده اید، اما وارث نظام پادشاهی هرگز شما را تنها نخواهد گذاشت و برای خدمتگزاری به شما زنده است. با این حال، نظام پادشاهی مهم تر از اراده و خواست خود شما نیست. امروزشما راه مخالفت را با آن برگزیده اید، اما اگر تغییر نظر بدهید، من برای خدمت به شما آماده ام."**

اندکی بعد تصمیم گرفتم با پیشنهاد انجام یک همه پرسی، این امکان را فراهم کنم که مردم ایران بتوانند نظر خود را دربارۀ نظام پادشاهی آزادانه مطرح کنند.

در اوایل دهۀ ۸۰ میلادی در مصاحبه ای با "پاتریک واژمن" که در نشریۀ فیگارو به چاپ رسید در این خصوص توضیحات مبسوطی دادم. پیشنهاد من در آن زمان با مخالفت شدید محافل طرفدار نظام پادشاهی روبرو شد. اما برای من چنین پیشنهادی برپایۀ یک موضع اصولی قرارداشت.

حقانیت نظام پادشاهی از مردم نشات می گیرد. من امروز هم رژیم اسلامی را به چالش می طلبم که چنین همه پرسی ای را برگزار کند. اگر ملاها به مشروعیت خود اطمینان دارند، چرا از رای مردم می ترسند؟

شما خود را در هیئت دیگری به غیر از یک پادشاه مشروطه خواه نمی بینید؟

صادقانه بگویم: نه! جمهوری خواهان به من پیشنهاد کردند که از پادشاهی چشم بپوشم و همزمان اطمینان دادند که از من به عنوان نامزد آیندۀ ریاست جمهوری ایران دموکراتیک پشتیبانی می کنند.

پاسخ من به آنان این بود و هست که من حق ندارم با چنین اقدامی، گزینهٔ پادشاهی را پیش ازآن که مردم ایران درباره اش تصمیم گرفته باشند، نفی کنم.

آیا می توان نظامِ پادشاهی را به دلیل اشتباهات برخی پادشاهان، از ریشه محکوم کرد؟ اگر پاسخ مثبت باشد باید نظام جمهوری را نیز به دلیل انحراف ها و خطاهای برخی روسای جمهوری محکوم کرد. امروز نظام های پادشاهی به مراتب دموکراتیک تر از برخی جمهوری ها وجود دارد. ترجیحی که من برای نظام پادشاهی پارلمانی قایل هستم ریشه در تحلیلی تاریخی و نهادی دارد. این ترجیح در عین حال با طبع و روحیهٔ من سازگاراست. یک پادشاه دموکرات می تواند نقشی سازنده در تقویت و تثبیت همبستگی ملی ایفا کند به ویژه در کشوری که دارای اقوام و مذاهب گوناگون است. البته پادشاهی می تواند به عنوان یک نماد ملی چنین وظیفه ای به عهده بگیرد که جانب بی طرفی مطلق را رعایت کند و از دخالت در کار حکومت بپرهیزد. اما در نظام جمهوری رئیس دولت به سبب تعلقاتش به گروه یا حزب مشخصی مشکل بتواند بی طرفی کامل در چنین زمینه هایی اختیارکند.

نظام پادشاهی مشروطه با تکیه بر ریشه های تاریخی اش ثبات بیشتری برای جامعه به بار می آورد و برای کشوری چون ایران همانند چتری است که از همبستگی ملی و یکپارچگی ارضی کشور حفاظت می کند. نمونهٔ اسپانیا را در نظر بگیرید که در آن نظام پادشاهی چنین نقشی را در طول سال ها ایفا کرده است.

چنانکه پیش تر گفتم، وظیفهٔ من پشتیبانی از یک ایدئولوژی، یک مسلک یا یک سیاست خاص نیست. من مسئول و اداره کنندهٔ امور روزمره نیستم. دغدغهٔ من بیشتر بنیادهای جامعهٔ ایران فردا است. بسیار فراتر از ساختارهای حکومتی و نوع عملکرد آنها، باید مراقب ماهیت دموکراتیک نهادها بود. باید نگران رعایت کامل حقوق بشر، استقلال دستگاه قضایی، برابری همهٔ شهروندان و نبود هرنوع تبعیض بود. این ها وظایف من است، در صورتی که در آیندهٔ هموطنانم نظام پادشاهی را به عنوان شکل حکومت مورد علاقه خود برگزینند.

در مقابل اگر اکثریت مردم ایران در یک همه پرسی مخالفت خود را با نظام پادشاهی اعلام کنند، به مخالفت با نظام جمهوری بر نخواهم خاست. نقطهٔ اشتراک میان نظام پادشاهی پارلمانی و جمهوری پارلمانی دموکراسی است. من همواره خود را به یک جمهوری خواه دموکرات بسیار نزدیک تر احساس می کنم تا به یک هواخواه سلطنت آمرانه و اقتدارطلب.

آیا این سی سالی که در غرب گذرانده اید تغییری در شما به وجود آورده است؟ دستاوردهای فکری و سیاسی که در بازگشت به ایران با خود به همراه خواهید برد، کدامند؟

قدر مسلم من نه فقط یک ایرانی بلکه شهروند جهان نیز هستم و جامعهٔ غربی را از درون با همهٔ محاسن و کاستی هایش می شناسم و با دیدی مثبت به آن می نگرم. اما در عین حال از آن تصویری آرمانی در ذهن نساخته ام. هویتم بسیار روشن است. من یک ایرانی هستم که میهنم را عاشقانه دوست دارم و برای رهایی آن از چنگ استبداد مسئولیت ویژه ای بردوش گرفته ام.

من تنها در نظامی می توانم زندگی کنم که در آن رقابت و توازن میان قوای سه گانه، رسانه های آزاد و افکار عمومی مانع از تمرکز قدرت می شوند؛ جایی که حقوق فردی شهروندان تضمین شده است و دستگاه قضایی و مطبوعات آزاد از این حقوق پاسداری می کند. بدون تردید نظام دموکراتیک بهترین نظام برای پیشرفت جوامع است. عملکرد دموکراسی و پیشرفت های ناشی از آن را در آمریکا و اروپا دیده ام. آرزویم این است که در ایران نیز شاهد تحقق همهٔ مزایا و پیشرفت هایی باشم که در فرانسه یا هند می بینم.

باید بگویم که استقرار دموکراسی مربوط به دین و سنت های جامعه نیست. مردم ایران نیز همانند مردمان سوئد، اسپانیا یا ژاپن قادرند و شایستهٔ آن که در یک نظام دموکراتیک زندگی کنند. این فرض که دموکراسی مختص مردمانی با فرهنگ غربی است، پذیرفتنی نیست. من می خواهم به زادگاهم بازگردم و خودم را متعلق به ایران می دانم. می خواهم تجربه و دانشی را که در این سی سال اندوخته ام در خدمت ایران به کار ببندم.

آیا غالبا در اندیشهٔ بازگشت به ایران هستید؟

از سی سال پیش، من از این حق محروم بوده ام که آزادانه و در امنیت در کشورم زندگی کنم. به همین خاطر با همهٔ توان برای بازیابی این حق طبیعی فعالیت می کنم. روزی که رژیم ایران تغییر کند، بلافاصله به کشورم باز خواهم گشت.

برای تسریع در تغییر اوضاع اسف بار امروز ایران حاضرم جانم را نیز فدا کنم! دربارهٔ ضرورت روزافزون رهایی ایران همواره با همسر و دو دخترم صحبت کرده ام. تحمل چنین وضعی برای آنان نیز دشواراست. آنان می دانند که دوست شان دارم، اما این را نیز می دانند که برای من هیچ چیز مهم تر از ایران نیست. کاملا آگاهم که فعالیت هایم می تواند بر زندگی میلیون ها تن از هموطنانم تاثیر گذارد در نتیجه تنها در قالب منافع و مصالح مردم ایران گام بر می دارم. سی سال است که در سایهٔ تهدید زندگی می کنم. بارها آدم کشان حرفه ای را برای کشتنم به خارج فرستاده اند. دائما ناگزیر از رعایت احتیاط برای تامین امنیت خانواده ام هستم.

اصول جهان شمول اخلاقی را من از خلال آشنایی با افراد مختلف در کشورهای گوناگون، از برزیل تا ویتنام، از کانادا تا مصر، فرا گرفته ام. این یادگیری بخشی از تجربه ای است که طی سی سال اندوخته ام، فرای فرهنگ ها و کشورها و جغرافیا، موجود انسانی نیازها و امیدهایی دارد که به گوش جان شنیده و فهمیده ام و می کوشم تا همه را جذب کنم. در واقع، از سی سال پیش من در مکتب جهان درس خوانده ام. چقدر رنج آوراست بیگانگی رهبران کنونی ایران، از خامنه ای تا احمدی نژاد، با جهان و زمان معاصر! ایران سزاوار رهبرانی است که جهان را بشناسند و جهان نیز آنان را به رسمیت بشناسد.

آیا فکر می کنید تنفر برخی از غرب، که دنیایی منحط، مادی و سلطه جو تلقی می شود، اساس و مبنایی داشته باشد؟ آیا برای شما قابل فهم است که بخشی از جهان از آمریکا متنفر باشد؟

خرده گیری از جوامع غربی بی اساس نیست. در شیوهٔ زندگی غربیان چیزهایی هست که خود من نیز نمی پسندم. اما، تنفر واژهٔ زشت و خشنی است. من مدافع مادی گرایی اقتصادی بی حد و مرز نیستم که چپ به آن دلیل، ایالات متحدهٔ آمریکا را سرزنش می کند. من معتقد به نوعی تعادل بین اقتصاد آزاد و عدالت اجتماعی ام. نظیر آنچه در جوامع اروپایی می توان دید.

آیا فکر می کنید که بتوان ارزش ها و الگوی غربی را وارد ایران کرد؟

منظورتان از "ارزش های غربی" چیست؟ آیا منظورتان، آزادی ادیان، آزادی بیان و احترام به حقوق فرد است؟ آیا می دانید که بسیاری از این "ارزش های غربی" دوهزار و پانصد سال پیش در دوران پادشاهی کوروش کبیر در ایران زاده شدند؟ کوروش همان پادشاهی است که سخنانش دربارهٔ آزادی بیان و مذهب نخستین اعلامیهٔ حقوق بشر شناخته شده است؟ بسیاری از اندیشه هایی که در حوزهٔ سیاست یا فلسفه، در ساختن آنچه امروز غرب خوانده می شود نقش داشته اند، ریشه در شرق دارند. بسیار پیش از گالیله و کوپرنیک، اخترشناسان مصری و فنیقی و چینی بودند.

بی آنکه خود را اسیر تمایزهایی نظیر "شرق" و "غرب" بدانم، معتقدم که ارزش های جهان شمولی وجود دارد که آن ها را در غرب تحقق یافته می یابیم. من نه تنها به برخورد تمدن ها اعتقاد ندارم بلکه فکر می کنم که بسیاری از جوامع اگر امروز آزاد بودند، ارزش های روشنگرانهٔ غربیان را نیز از آن خود می کردند.

در فرانسه، رولان دوما، وزیر پیشین امورخارجه، امانوئل تود، یکی از روشنفکران و برخی از روزنامه نگاران غالبا ایران را به عنوان کشوری بیش و کم دموکراتیک معرفی می کنند، گیرم نوعی دموکراسی "ناقص" یا "اسلامی" پاسخ شما به آنان چیست؟

به آنان پیشنهاد می کنم که شش ماهی را در ایران همانند دانشجویان، روزنامه نگاران، وبلاگ نویسان، مدافعان حقوق بشر و زنان بسیاری زندگی کنند که به عنوان شهروندان درجه دو به شمار می روند، پس از مدتی آنان نیز راهی زندان و قربانی شکنجه و اعدام در ملا عام خواهند شد و خواهند دید که چگونه فرزندان شان هروئین تزریق خواهند کرد و دختران شان ناگزیر از تن فروشی خواهند شد. پس از این تجربه آنان می توانند در مورد ماهیت واقعی رژیم ایران اظهار نظر کنند. این ادعا که می توان این رژیم را رژیمی دموکراتیک دانست، توهین به شعور و بی توجهی به تجربه های تلخ مردم ایران است.

شما در مورد رژیمی صحبت می کنید که قانون اساسی اش مردم را ناتوان از تصمیم گیری در مورد آینده شان می داند و از این رو رهبری مذهبی را به آنان تحمیل کرده که در عمل تنها فرد قادر به تصمیم گیری است.

شما در مورد رژیمی صحبت می کنید که مجلسش تنها حق پیشنهاد قوانین را دارد، اما تصمیم گیری نهایی در مورد قانون به عهدهٔ ارگان غیرمنتخبی به نام شورای نگهبان قانون اساسی یا حتی خود رهبر است، که نمایندهٔ خداوند در زمین شناخته می شود!

شما در مورد رژیمی صحبت می کنید که نامزدهای انتخاباتی اش - اعم از این که انتخابات محلی باشد یا سراسری، انتخابات مجلس و یا ریاست جمهوری – باید ازصافی دولتی بگذرند و دارای "صلاحیت" شناخته شوند. آیا غرب در دورهٔ جنگ سرد به اصطلاح "انتخابات" اتحاد شوروی را انتخابات آزاد و دموکراتیک قلمداد می کرد؟ گفتن این که رژیم ایران نوعی از انواع دموکراسی است، ولو ناقص، نه فقط خطاست بلکه شاید ناشی از علاقه به پرده پوشی برواقعیت های غیرقابل انکاراست.

پاره ای در غرب فکر می کنند که اسلام بنیادگرا، سازگار با طبع مردمان کشوری همانند ایران است. آنان براین باورند که مردمان شرق "از نظرفرهنگی" ناتوان از دستیابی به ارزش های حقوق بشر و دموکراسی اند. آنان این داوری نادرست را "اختلاف فرهنگی" (différentialisme culturel) نام نهاده اند. آنچه برای شرقی ها خوب است، برای دیگران خوب نیست. این تفرعن غربی، متقابلا در جوامع رو به رشد نظریه هایی به همان اندازه مردود در مخالفت با غرب مطرح ساخته که در واقع بستر توسعهٔ جنبش خمینی و دیگر رهبران افراطی بوده است.

هرکشوری تاریخ و فرهنگ ویژهٔ خود دارد. آرزو نمی کنم که ایران سنت ها، اسطوره ها و فرهنگ خود را بفراموشی بسپرد. در عین حال، معتقدم که از نظر سیاسی، ما ناگزیریم، در عین وفاداری به هویت و فرهنگ خود، از ارزش های غرب نیز الهام بگیریم.

پس شما می گویید: "من جهان گرا هستم"؟

در کل آری! البته من نخست یک ایرانی و در عین حال، به سخن سعدی معتقدم که «بنی آدم اعضای یک پیکرند» و این نقطهٔ مقابل خمینی گرایی و اسلام گرایانی است که به یک دین برتر معتقدند و پیروان خویش را به دشمنی با غیرخودی فرا می خوانند! حال این "غیر" می خواهد مسیحی و یهودی باشد یا همجنس گرا و غربی و حتی سُنی!

فصل دوم

پدرم شاه ایران

اعتبار شما به نگاه تان به گذشته بستگی دارد. از این رو پرسشی ساده و بی پرده را با شما در میان می گذارم: آیا در توصیف حکومت پدرتان از لفظ "دیکتاتوری" استفاده می کنید یا ترجیح می دهید از "رژیمی آمرانه" سخن بگویید؟

برای من این پرسشی است بسیار دردناک. یک فرزند نمی تواند در سخن گفتن از پدرش، از هر واژه ای استفاده کند. خاصه وقتی که پدر نتواند پاسخ دهد. فکر نمی کنم کسی این واقعیت را انکار کند. با این حال، من در پیشگاه همهٔ ایرانیان وظیفه دارم جز راست نگویم. پرسشی که شما طرح می کنید نیازمند یک یادآوری تاریخی است.

وضعیت ایران در سال های ۱۹۴۰ بسیار آشفته بود. پس از پایان دومین جنگ جهانی نیروهای ارتش شوروی شمال ایران را تا ۱۹۴۶ در اشغال خود داشتند. حزب تودهٔ ایران نیز برای کمک به تامین منافع آن کشور از تلاش باز نمی ایستاد. در سال ۱۹۴۹ یکی از اعضای این حزب قصد جان پدرم کرد اما تنها موفق شد که او را مجروح کند. در همین دوره، دو نخست وزیر و شماری از مقامات دولتی و شخصیت های سیاسی به قتل رسیدند. خواست پدرم این بود که یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران آسیبی نبیند و مردم ایران در راه صنعتی کردن کشور موفق شوند.

در زمان خود، پدرم فردی آزادمنش بود و این روحیه را علاوه بر طبیعت و فطرت خویش مرهون برنامهٔ آموزشی بود که از سوی پدرش رضا شاه تعیین شده بود. او هم نسلان خود را، که همانند وی در اروپا تحصیل کرده بودند، گردِ خویش جمع کرد. تا سال ۱۹۵۳، پدرم قانون اساسی ایران را که در مجموع سندی دموکراتیک است، محترم شمرد. پادشاهی می کرد و نه حکومت. در آن دوران، ساختار اجتماعی کشور اجازهٔ دست زدن به توسعهٔ سریع نمی داد. از همین رو، در ۱۹۶۳ پدرم رشته اصلاحاتی را با عنوان "انقلاب سفید" به اجرا گذاشت و برای تامین کارآیی بیشتر تصمیم گرفت که در امور حکومت نیز مداخله کند.

این اصلاحات بسیار بلند پروازانه بود. اصلاح قانون انتخابات، به ویژه با اعطای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به زنان؛ سهیم کردن کارگران در سود واحدهای تولیدی؛ ملی شدن آب ها و جنگل ها؛ خصوصی کردن شماری از شرکت های صنعتی؛ تشکیل سپاه دانش برای سوادآموزی به روستائیان و به ویژه اجرای اصلاحات ارضی که به توزیع زمین های مالکان بزرگ و به خصوص موقوفات مذهبی منجر شد. روحانیان از همین رو هرگز پدرم را از این بابت نبخشیدند. در ضمن یادآوری میکنم که املاک سلطنتی پیش از تقسیم املاک دیگر میان روستائیان تقسیم شد. این اصلاحات در جهت تجدد و عدالت اجتماعی پیش می رفت. چنین اصلاحاتی را در اروپا با صفت "چپ" و "پیشرو" توصیف کردند

و مخالفت روحانیت را با آنها- که در حقیقت مخالفت با رهایی زنان و از دست دادن املاک موقوفه بود، واپسگرا و "ارتجاعی" نامیدند.

با همهٔ "ترقی خواهی اش در زمینه های اجتماعی، پدرم جامعهٔ ایران را برای آزادی های سیاسی پخته و آماده نمی دانست. او به تقـدم توسعهٔ اقتصادی بر دموکراسـی اعتقـاد داشت. تـرس از حزب توده که قوی ترین حزب کشور بود، سبب شد که او بیش از پیش در فراگرد تصمیم گیری شرکت کند. به این ترتیب، رفته رفته، همهٔ قدرت در دستان پدرم متمرکز شد. در چنین مواقعی، سود موفقیت ها نصیب یک تن می شود. اما تنها یک نفر نیز مسئول شکست ها شناخته خواهد شد. با این حال، نمی توان مسئولیت همهٔ مشکلات ایران را طی سی و هفت سال پادشاهی وی تنها متوجهٔ پدرم دانست. نه فقط چنین تلقی ای غیرعادلانه است، بلکه چندان منطقی هم نیست. مقامات دیگر در سطوح بالا هم مرتکب اشتباهاتی شدند. آیا رژیم به حکومتی مقتدر بدل شده بود؟ اگرچه پاسخ دادن به این پرسش برای من دشوار است، اما پاسخ من به آن "آری" است.

مایل نیستید از واژهٔ "دیکتاتوری" استفاده کنید؟

همانطورکه گفتم، پس از ۱۹۵۳، آزادی های سیاسی در ایران محدود شد. واقعیت این است که پدرم و همچنین دولت های متوالی وی همهٔ توجه و تلاش خود را بر توسعهٔ اقتصاد کشور متمرکز کردند و همه چیز را از دریچهٔ رشد اقتصادی دیدند. پدرم در انجام کارها شتابی بیش از حد داشت. حکومت ها به حد کافی نه دغدغهٔ مشارکت مردم را داشتند و نه آرزوها و انتظارهای روشنفکران را در نظر می گرفتند. توسعهٔ اقتصادی به شکل گیری طبقهٔ متوسطی کمک کرد که به جهان بیرون نظرداشت. در سـال های ۷۰ ـ۱۹۶۰ فرزندان این طبقه با بورس های دولتی راهی آمریکا، فرانسه، آلمان، سوئیس یا سوئد شدند. زادگاه برخی از همین دانشجویان دور افتاده ترین شهرهای کوچک ایران بود. آنان پس از بازگشت به کشور با قیاسی ساده نتیجه می گرفتند:

"اینجا مثل آنجا نیست و اختلاف در زمینهٔ آزادی های سیاسی فاحش است."

اگر در راه بازگشت به ایران، این جوانان از دیگر کشورهای جهان سوم عبور می کردند، می توانستند به جای سوئیس و انگلستان وضعیت ما را با کشورهای مشابه مقایسه کنند. برخی از این دانشجویان دید سطحی ای از جامعهٔ غربی داشتند. آنان پی به مراحلی نبردند که همین جوامع برای رسیدن به دموکراسی طی کرده بودند. بنابراین، به جای پشتیبانی از رژیمی که به آنان امکان تحصیل کردن داده بود، به مخالفت با آن برخاستند.

در آغاز انقلاب، اکثریت مخالفان خواستار سرنگونی نهاد پادشاهی نبودند، بلکه تنها خواستار اجرای کامل قانون اساسی بودند. یعنی این که شاه باید تنها پادشاهی کند و نه حکومت. پدرم نتوانست در مقابل خمینی و مذهبیونی که با اصلاحات مخالف بودند با چپ میانه ائتلاف کند و به سوی طبقات متوسط دست آشتی پیش کشد. او انتقادهای روشنفکران را ناشنیده گرفت. پایه های رژیم رو به ضعف نهاد. البته، رفتار ساواک هم مطرح بود که وظیفه اش به عنوان سرویس اطلاعاتی در آغاز کنترل مارکسیست هایی

بود که در خدمت اتحاد شوروی عمل می کردند. متاسفانه، سرکوب دامنه یافت و به اتحاد مخالفان پراکنده منجرشد. هنگامی که انقلاب پا گرفت، پدرم به لزوم آزاد کردن نظام پی برد. در این مورد نیز می توان گفت که او بسیار سریع عمل کرد! او بدون ایجاد نهادهای دموکراتیک و تقویت جامعهٔ مدنی از خلال آزادی سندیکاها و آزادی مطبوعات، به بازکردن فضای سیاسی اقدام کرد.

البته برای من به مراتب آسان تر است که امروز چنین انتقادهایی را مطرح کنم. اما هنگامی که آدمی در قلب حوادث است، مسئله کاملا متفاوت می شود. با این حال، اگر بکوشم تا حد ممکن موضعی بی طرفانه اتخاذ کنم فکر می کنم که نمی توان اصطلاح بسیار بحث برانگیز "دیکتاتوری" را در مورد رژیم پدرم به کار برد. اگر رژیم پدرم حقیقتا یک دیکتاتوری بود، آن وقت چگونه باید عراق صدام حسین یا اتحاد شوروی برژنف و البته جمهوری اسلامی را توصیف کرد؟ اصطلاحی که بیش از همه مناسب ایران سال های ۷۰ ـ ۱۹۶۰ است، رژیم آمرانه یا مقتدراست.

چگونه شما دو تصویر از پدر خود را با یکدیگر آشتی می دهیـد؟ از یک طرف، شاه آزادمنش و اصلاح گری بلند پرواز و از طرف دیگـر، خودکامه ای کــه شکنجه و اعــدام های دسته جمعی را مجاز می شمرد؟ آیا او دچار روان گسیختگی بود یا نمی خواست برخی از واقعیت ها را ببیند؟

در مورد پدرم سخنان وحشتناکی گفته شده است. گفته شده که او بی رحم بود و از مشاهدهٔ صحنه های شکنجه لذت می برد. این ها دروغ هایی بی شرمانه است. پدر من بسیاری از مخالفان سیاسی خود را از جمله کسانی را که در ۱۹۶۵ قصد جانش را کرده بودند، مشمول عفو ساخت. برخی از این مخالفان حتی به مسئولیت های عالی دست یافتند. برخلاف بسیاری از تبلیغات، پدر من تا حد ممکن کوشید از اعدام ها جلوگیری کند.

در دورهٔ پادشاهی او سوء استفاده از قدرت وجود داشت، اما او از این امر همواره اطلاع نداشت. به شما اطمینان می دهم که پدرم از همهٔ آنچه در کشور می گذشت، اطلاع نداشت. پلیسی که مرتکب خشونت می شد مورد حمایت روسایش قرار می گرفت. اگر پدرم از برخی رفتارها آگاه می بود، محکومشان می کرد.

مسئلهٔ اصلی، نبود گشایش سیاسی بود. وقتی مطبوعات و قوهٔ قضائیهٔ مستقل وجود داشته باشد، سوء استفاده ها برملا و عاملانشان محاکمه می شوند و به داد قربانیان می رسند. از زبان مادرم شنیده ام که پدرم صمیمانه طرح استقرار آزادی های سیاسی را در سر داشت. اما او بر این فکر بود که پیش تر به درجهٔ معینی از توسعهٔ اقتصادی نیاز است و این که جامعه باید آموزش ببیند. امروز بسیاری از ایرانیان از جمله مخالفان پیشین این اصل را می پذیرند.

ترازنامهٔ اجتماعی پدرم بسیار مثبت بود، اما نبود آزادی های سیاسی همهٔ آن را به هدر داد. از میان اشتباهات بزرگ، به تشکیل نظام تک حزبی رستاخیز، درسال ۱۹۷۵، اشاره می کنم. به اعتقاد من این اشتباهی بنیادین بود و از این بابت او و کسانی را که این فکر را به پدرم پیشنهاد کرده بودند، سزاوار انتقاد می دانم.

برخلاف تبلیغات اسلام گرایان، پدرم علاقه ای بی حد به کشورش داشت هر روز صبح به محض ورود به دفتر کارش، نخستین گزارشی را که می خواند مربوط به بارندگی های روز قبل بود. بارندگی برای او پدیده ای مهم بود، زیرا آب عامل تعیین کننده ای برای ایران است. پدرم نگران هرآنچه به ایران مربوط می شد بود. او میهن دوستی حقیقی بود و مانند بسیاری از ایرانیان همیشه از توطئهٔ خارجیان نگرانی داشت. او از شیوهٔ انگلیسی ها در برکنار و تبعید کردن پدرش عمیقا آزرده شده بود.

آیا از این بابت کینهٔ قدرت های غربی را به دل داشت؟

بله! باید به یاد آورد که چگونه پدر بزرگ من، رضا شاه، ناچار به ترک کشور شد. این اتفاق در پائیز ۱۹۴۱، در شروع دومین جنگ جهانی روی داد. در پی حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی، بریتانیا متحد شوروی، از پدربزرگم خواسته بود یا در واقع از او مطالبه کرده بود تا به سپاهیانش اجازه بدهد که بدون هیچ محدودیتی از خاک ایران عبور کنند. دولت ایران رسما بی طرفی ایران در این جنگ را اعلام کرده بود. اما بی اعتنا به این تصمیم، در عرض چند روز، سپاهیان بریتانیا از جنوب و ارتش شوروی از شمال ایران را اشغال کردند.

در این موقع، یعنی در پایان اوت ۱۹۴۱، تحت فشار انگلیسی ها، پدر بزرگم به سود پسرش از قدرت کناره و راه تبعید را به جزیرهٔ موریس و سپس به آفریقای جنوبی در پیش گرفت. در اینجا لازم است بر نقش مهمی که در این دورهٔ آشوب زده نخست وزیر وقت، محمد علی فروغی، ایفا کرد، تاکید کنم که با موفقیت حاکمیت ملی ایران را حفظ نمود. پدرم از مشاهدهٔ تحقیر پدرش بسیار رنج برد. این تحقیری برای او و برای کل کشور بود.

آیا پدر بزرگ شما صرفا بهای سازشش را با آلمان نازی نپرداخت؟

ایدئولوژی نازی همواره حس انزجار را در پدر بزرگم بر می انگیخت. میان او و جنبش های ملی گرایانه یا اسلام گرایانهٔ خاورمیانه، که به ایدئولوژی های افراطی روی آورده بودند، هیچ نقطهٔ مشترکی وجود نداشت. این اتهامی بی اساس و ساختهٔ ذهن کسانی است که هیچ اطلاعی از تاریخ ایران ندارند.

در آغاز سدهٔ بیستم کشور من با ۹۰% بی سواد عقب مانده بود. پدربزرگ من که در ۱۹۲۶ به قدرت رسید ساختارهای دولتی را ایجاد کرد که تا آن زمان وجود نداشت. یعنی یک دستگاه اداری متمرکز، یک ارتش مُدرن، راه آهن، پُست، دانشگاه و بیمارستان ها. از زمان کشف نفت در ایران، در سال ۱۹۰۷، این کشور به عرصهٔ رقابت دولت های بزرگ تبدیل شده بود. به دلیل قرارگرفتن در مرز میان شرق و غرب، ایران هم چنین بسیار فراتر از توان و امکاناتش نقشی راهبردی یافته بود. روسیه و انگلستان هم نفوذی سنگین در کشور داشتند. برای مقابله با این قیومیت دوگانه، دیگر دولتمردان بزرگ ایرانی پیش از او، همانند صدراعظم امیرکبیر، همین هدف را دنبال کرده بودند. پیگیری این هدف، دغدغهٔ اصلی سیاستمداران ایران تا اواسط سدهٔ بیستم بود. بسیار پیش از آن که آمریکا وارد صحنه شود، ایران به فرانسه و آلمان روی آورده بود.

در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم، بسیاری از سیاستمداران ایران در فرانسه یا در کشورهای فرانسوی زبان آموزش دیده بودند. در سوربون یا سن – سیر، نظیر پدربزرگ مادری ام، در سوئیس همانند پدرم یا در دانشگاه فرانسوی بیروت نظیر امیرعباس هویدا که بعدا به نخست وزیری رسید. از آنجا که ایران فاقد مهندس بود، پدر بزرگم به مهندسین آلمانی رو آورده بود تا بتواند خطوط آهن سراسری کشور و زیر ساخت هایی را احداث کند که دولت انگلستان از ساختن شان سرباز می زد. این دولت، که همواره مخالف شکل گیری نیروی دریایی ایران بود، مانع از فروش کشتی های نظامی دیگر کشورهای اروپایی به ایران می شد و در ۱۹۴۱، هنگامی که انگلستان به ایران اعلام جنگ کرد نخستین اقدامش غرق کردن ناوگان نیروی دریایی ایران بود. امیدوارم بهتر متوجه شوید که ما چه نوع همکاری با آلمانی ها داشتیم. تنها انگیزهٔ پدربزرگم دفاع از منافع ملی بود و این ربطی به رژیم نازی نداشت. او با نوکرمنشی حاکمان پیشین ایران در قبال قدرت های بزرگ قطع رابطه کرده بود.

آیا ریشهٔ جوان خاندان تان مانعی برای شما به شمار نمی رود؟ برای نمونه، در حالی که بوربون ها سده ها بر فرانسه حکومت کردند، سلسلهٔ پهلوی تنها دو پادشاه داشته است. آیا همین نقطهٔ ضعفی برای تحکیم حقانیت تان نیست؟

از نظر تاریخی، هیچ آدم جدی عنوان مرا به عنوان وارث نهاد پادشاهی انکار نمی کند. در مورد آینده نیز تکرار می کنم که حقانیت رژیمی که روی کار خواهد آمد، حال می خواهد جمهوری باشد یا پادشاهی مشروطه، از ارادهٔ مردم، از انتخاباتی آزاد و دموکراتیک، نشات خواهد گرفت.

شما دو چیز را با هم مخلوط می کنید، دلبستگی به نهاد پادشاهی و قدمت خانوادهٔ پهلوی. نهاد پادشاهی به قدمت خود کشور ایران است. تنها تجربهٔ جمهوری در تاریخ ایران هم اکنون از سوی اسلام گرایان اجرا می شود که در نوع خود یک فاجعه است! بر پایهٔ همین تجربه، حتی در میان جوانانی که رژیم دیگری را نشناخته اند، فکر یک نظام پادشاهی پارلمانی از نو به گزینه ای مشروع تبدیل شده است. چنین دلبستگی ای به نظام پادشاهی همراه با نگاه مثبتی است که بر ترازنامهٔ سلسلهٔ پهلوی انداخته می شود. اکنون با گذشت زمان، پدربزرگم به عنوان فردی شناخته می شود که عامل اصلی نوسازی ایران بود و برای مبارزه با تاریک اندیشی مذهبی، که مانع توسعه بود، بر ضرورت جدایی دین از دولت تاکید کرد.

از نظر اجتماعی، رضاشاه خاستگاهی مردمی داشت. او در دهکده ای کوچک در شمال ایران به دنیا آمده بود که امروز و برغم تلاش های رژیم اسلامی به زیارتگاه مردم تبدیل شده است. او وارد خدمت در تیپ قزاقی شد که از سوی روس ها تعلیم می دید و سپس مدارج ترقی را یکی پس از دیگری پشت سرنهاد. در پایان نخستین جنگ جهانی و در راس سپاهیانش، رضاشاه نظم را از نو به شمال ایران بازگرداند، که بلشویک ها یک جمهوری شورایی جدایی طلب را مستقر کرده بودند. در این زمان رضاشاه به عنوان یک ناجی ظاهرشد. احمد شاه، آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار، نیمی از وقت خود را برای مداوا در شهرهای اروپا می گذراند. پدربزرگم ابتدا وزیرجنگ و سپس نخست وزیر وی شد. در کشوری که ناامنی حاکم شده بود، او کوشید نظم و اقتدار دولت را احیاء کند و همین موجب محبوبیت او شد. او با تحسین بسیار از آتاتورک یاد می کرد و قصد داشت با پیروی از سرمشق ترکیه، یک جمهوری عُرفی در

ایران تاسیس کند. اما دیگران، به ویژه رهبران مذهبی، به این بهانه که جمهوری با سنت ها و فرهنگ ما سازگار نیست، از این کار برحذرش داشتند. غیبت های طولانی احمد شاه و بی ثباتی ناشی از مداخلات جدید خارجی در امور کشور باعث شد که در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ مجلس شورایملی تقریبا به اتفاق آرا، رای به انقراض سلسلهٔ قاجاربدهد. مطابق قانون اساسی، مجلس موسسان برای تصمیم گیری در مورد آیندهٔ نهادهای سیاسی کشور تشکیل شد. در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ مجلس موسسان پدربزرگم را پادشاه ایران خواند. در این هنگام، ایران از فقیرترین کشورهای جهان بود. در اواخر سال های ۱۹۷۰، تولید ناخالص سرانهٔ ایران ۲۶۰۰ دلار در سال بود. بر پایهٔ محاسبه های معتبر، بدون انقلاب اسلامی، ایران می توانست امروز هم ردیف کرهٔ جنوبی باشد. فاصلهٔ ما امروز با چنین سطحی بسیار زیاد است.

برای اکثریت بزرگ هموطنانم، دورهٔ قاجار مترادف انحطاط و واگذاری بخش های گسترده ای ازسرزمین ایران بود، در حالی که میان سلسلهٔ پهلوی و بازگشت ثروت و حاکمیت ملی پیوندی ناگسستنی وجود دارد. پدربزرگ و پدرم هر دو ملی گرا بودند و روابط بسیار متعارضی با قدرت های بزرگ داشتند، هرچند در این باره سخن به حد کافی گفته نشده باشد. پدر من مانعی برای غرب بود و هرگز اورا به این خاطر نبخشیدند.

می گوئید پدرتان مزاحم یا مانع غرب بود. چگونه؟ چه زمان؟

در ۱۹۷۳، پدرم متهم شد که مسبب افزایش بهای نفت بوده است. اما در آن زمان جان کلام او این بود:

> "... نفت فرآوردهٔ با ارزشی است و ما نمی توانیم آن را پائین تر از ارزش واقعی اش بفروشیم. اما در عین حال نمی توانیم قیمت آن را به طور اغراق آمیزی بالا ببریم، زیرا در این صورت غربی ها نیز بر هزینهٔ صادرات خود خواهند افزود و به این ترتیب وارد یک جنگ اقتصادی خواهیم شد."

هنگامی که بهای نفت از ۲/۳۰ دلار در بشکه به ۹ دلار افزایش یافت، ایران ناگهان به نقدینگی ای دست یافت که به کمک آن طرح های بزرگ عمرانی نظیر سدسازی، ساختن بیمارستان ها و دیگر زیرساخت ها را آغاز کرد. ایران بزرگ ترین قدرت اقتصادی و نظامی منطقه شد. برخلاف آنچه که گفته شد، پدرم گوش به فرمان غرب نبود. اگر حقیقتا چنین بود، آیا غربی ها او را رها می کردند؟ هنگامی که او در ۱۹۷۳ از منافع نفتی ایران دفاع نمود، آیا به عنوان "سرسپردهٔ غرب" رفتارکرد؟

با این حال، این تصویری است که پدر شما از خود به جا گذاشته و بسیار ریشه در خاطرهٔ سرنگونی حکومت مصدق در ۱۹۵۳ دارد که او با کمک آمریکا و انگلستان طرح ریزی و اجرا کرد. آیا در مقابل ملی گرای پرشوری هم چون مصدق، شاه ایران همانند یک رعیت یا سرسپردهٔ آمریکایی ها رفتار نکرد؟

این تلقی ساده انگارانه ایست و کاملا وقایع تاریخی را از هم مجرد می کند. در ۱۵ مارس ۱۹۵۱ به کوشش جبههٔ ملی، که به تازگی توسط دکتر مصدق به وجود آمده بود و با پشتیبانی کامل شاه، مجلس ایران به اتفاق آرا قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. در فردای این تصمیم پدرم با ابراز

شادی و تبریک خود به ملت، رسما مصوبهٔ مجلسرا تایید کرد. در این زمان اجماع کاملی برسر این مسئله وجود داشت. بعد از ملی شدن نفت، کل کشور در وجد و شادمانی بود. یک ماه بعد، در ۲۸ آوریل، مجلس شورای ملی تنها با اختلاف یک رای دکتر مصدق را به عنوان نخست وزیر معرفی کرد و بلافاصله پدرم وی را به این مقام منصوب نمود.

این اتفاق همانند آنچه روایت عمومی می گوید، روی نداد. آثار تاریخی اخیرا منتشر شده به ویژه کتاب **محمد مصدق، آسیب شناسی یک شکست،** اثر پژوهشگر ایرانی علی میرفطروس که پیش از انقلاب زندانی سیاسی بود، نشان می دهد که در آغاز مناسبات شاه و مصدق عالی و محترمانه بود. هر دو میهن دوستانی بودند که نسبت به سلطهٔ بیگانه بر کشورشان سخت نگران بودند و ملی کردن نفت هدفی بود که هردو را با هم متحد می ساخت. بعد از بیرون راندن سپاهیان روسیه که تا ۱۹۴۶ در شمال ایران مانده بودند، ایران مجددا تحت نفوذ گستردهٔ انگلستان قرارگرفته بود و به همین خاطر ملی کردن نفت به نماد استقلال ملی بدل شد. (از زمان کشف نخستین ذخایر نفتی ایران در ۱۹۰۷، نفت ما در انحصار انگلستان بود) به همین خاطر، پدرم از این که دکتر مصدق را در مقام مسئولیت قرار می داد صمیمانه خرسند بود. هردو شخصیت می خواستند در یک جهت اقدام کنند. ملی کردن نفت به هیچ وجه باعث مجادله میان رئیس حکومت و نخست وزیر نبود. در این مورد پدرم مصدق را تا آخر پشتیبانی کرد.

ولی نتایج این سیاست باعث جدایی آنان شد. بعد از ملی شدن نفت، هنگامی که با اقدام تلافی جویانهٔ تحریم کامل نفت مان توسط انگلیسی ها روبرو شدیم و دولت ایران تقریبا ورشکسته شد، اختلاف میان پدرم و دکتر مصدق شکل گرفت، پدرم بر این فکر بود که با پیش گرفتن رویهٔ افراطی در رویارویی با انگلیسی ها، این خطر وجود دارد که نخست وزیر، بر خلاف میل خود، کشور ما را در کنترل شوروی ها قرار دهد. از یاد نبریم که حزب نیرومند توده، ستون پنجم شوروی ها، در آن زمان می کوشید قدرت را به دست بگیرد. در این صورت ایران به یکی از اقمار شوروی بَدَل می شد، بی آنکه این کشور نیازی به فرستادن تانک هایش داشته باشد. پدرم نگران این بود که ائتلافی از مذهبیون و کمونیست ها بر کشور چیره شود. به این معضل، بحرانی نهادی نیز پیوند خورد. دکتر مصدق مجلس را منحل کرد و حاکمیت خود را بر صدور احکام حکومتی استوار نمود که به هیچ وجه با قانون اساسی منطبق نبود.

پدرم تا طولانی ترین زمان ممکن از مصدق پشتیبانی کرد. اما زمانی فرارسید که منافع ملی انتخابی دیگر را اقتضا می کرد. آیا انتخاب او درست بود؟ آیا این انتخاب قانونی بود؟ حق با چه کسی بود؟ امروز نیز در مورد این بخش از تاریخ مان اتفاق نظر وجود ندارد.

آیا تجربهٔ مصدق زمینه ساز انقلاب ۱۹۷۹ بود؟

علت های دو بحران کاملا متفاوتند. محرک اصلی بحران ۱۹۷۹، در آغاز و در بین نخبگان روشنفکر، فقدان آزادی های سیاسی بود. مطالبات آنان به حق بود. در آن زمان سوء استفاده از قدرت و نقض حقوق بشر وجود داشت که با صراحت محکوم شان می کنم. اما این جنبش ابزاردست ایدئولوژی اسلامی – مارکسیستی شد که مشغله اش آزادی و حقوق بشر نبود، بلکه صرفا قصد داشت که از خلال این بحران،

ایران را در منازعهٔ میان شرق و غرب به اردوگاه شرق براند. تنفر از دموکراسی و مخالفت با هر نوع حضور غرب در ایران، نقاط مشترک مذهبیون تاریک اندیش و چپ طرفدار شوروی بود که پایهٔ رژیم اسلامی را تشکیل داد. این رژیم با بهترین دستاوردهای غرب، یعنی حقوق بشر، دموکراسی، کثرت گرایی، آزادی و برابری جنسی مخالف است. از این زاویه هیچ ارتباطی میان این بحران و رویدادهای ۱۹۵۳ وجود ندارد که طی آن، همانطور که گفتم، علت اختلاف میان دکتر مصدق و پدرم نه رابطه با غرب، که بحرانی نهادی بود.

دلیل بنیادی دیگر بحران ۱۹۷۹، گسیختگی پیوند میان نهاد پادشاهی و مردم بود. پدرم حقیقتا محدودیت های در نظرگرفته شده در قانون اساسی را نادیده گرفت و به جای آن که نقش داور را بازی کند، به تصمیم گیرنده بَدَل شد، درحالی کـه مردم و روشنفکران خود را از قدرت دور افتاده احساس می کردند. پس از دورهٔ مصدق، پدرم که احساس می کرد به او خیانت شده، قصد کرد تا زمام امور را خود در دست بگیرد، در حالی که پیش از مصدق هرگز چنین نکرده بود.

در آخر، شکافی که در ۱۹۵۳ شکل گرفت متاسفانه هرگز پُر نشد و احتمالا همین مانع از آشتی دوبارهٔ پدرم با جبههٔ ملی طرفدار مصدق شد. بعید نیست که پدرم اقدام های لازم برای غلبه بر کینه های گذشته را انجام نداده باشد. برخی، همانند دکتر شاپور بختیار مایل بودند که شاه به نقشی که قانون اساسی برایش تعیین کرده بود بازگردد، بی آن که این امر نهاد پادشاهی را زیر سئوال ببرد. عده ای دیگر در جهت عکس لغزیدند و با تکرار نظریهٔ موازنهٔ منفی مصدق، که عبارت از "نه شرق"، "نه غرب" بود، در واقع شعار انقلاب ۱۹۷۹ را شکل دادند که عبارت بود از "نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی" از میان این عده می توان به مهدی بازرگان اشاره کرد که به آغوش خمینی غلتید و پیش از جدایی از او مدت یک سال نخست وزیر وی بود. اما نمی توان حُکم عمومی داد و گفت که ۱۹۷۹ ادامهٔ ۱۹۵۳ بود.

اگر پدرشما به اندازهٔ مصدق ملی گرا بود، چگونه با کودتای "C.I.A." در ۱۹۵۳ به قدرت بازگشت؟

درست است که پدرم از پشتیبانی آمریکا بهره مند بود. اما صحبت از کودتا کردن افسانه پردازی است. حکومت مصدق محبوبیتش را از دست داده بود، اگر نه چطور می توان فروپاشی آن را در کمتر از سه روز توضیح داد؟ هیچ کانون توطئه ای، هیچ حکومت خارجی نمی توانست، ولو با گسترده ترین وسایل، چنین معجزه ای از خود نشان بدهد.

رفتن پدرم به رُم، همانند یک شوک برقی بود. مردم ایران متوجه روند وقایع شدند و به دلیل تهدید قدرت گیری حزب توده، ترس از آشوب وجود آنان را فراگرفت و هنگامی که مذهبیونی همچون آیت الله بهبهانی و آیت الله کاشانی توده ها را خطاب قرار دادند، همان کسانی که فریاد "زنده باد مصدق" سر می دادند، شعار "زنده باد شاه" سردادند. باید اضافه کنم که دکتر مصدق، میهن دوست سرسخت، در آن لحظهٔ مشخص گرفتار یک مخمصه شده بود.

اما آیا پدر شما می توانست در ۱۹۵۳ بدون پشتیبانی آمریکایی ها قدرت را از نو در دست بگیرد؟

حقیقا چه اتفاقی افتاد؟ وضعیت کشور شدیدا نگران کننده بود. به دلیل تحریم انگلستان، عملا در وضعیت ورشکستگی قرارگرفته بودیم. حزب توده روز به روز دایرهٔ نفـوذ خود را گسترش می داد. در سطح بین المللی در بن بست بودیم. برخی از اطرافیان نخست وزیر مانع از هر نوع مصالحه ای می شدند که خروج آبرومندانه از بحران را میسر می ساخت.

در چنین شرایطی، شاه که تا آن زمان قانون اساسی را محترم شمرده بود، به ناچار با استفاده از قدرتی که قانون اساسی به او داده بود نخست وزیر را برکنار کرد. نخست وزیر حُکم برکناری را رد کرد و این اقدام خلاف قانون اساسی بود. بعد از این مخالفت، پدرم راهی رُم شد. نمی گویم که پدرم در برکناری مصدق حق داشت. این را هم نمی گویم که مصدق حق داشت که با حُکم برکناری خود مخالفت کند. واقعیت سیاه یا سفید نیست. نه می توان حق را صد در صد به پدرم داد و نه صد در صد به مصدق. این یک واقعهٔ تاریخی و متعلق به پنجاه و شش سال پیش است. تنها نفع این مباحث تاریخی درس گیری از آن ها جهت اصلاحات نهادی لازم به منظور جلوگیری از تکرار چنین بحرانی هایی در آینده است.

این درس ها کدامند؟

درس اول این است که باید نظامی را ساخت که در آن نیروهای نظامی در وهلهٔ نخست به قانون اساسی وفادار باشند که بالاتر از هر چیز است حتی بالاتر از رئیس حکومت، حال می خواهد پادشاه باشد یا رئیس جمهوری.

درس دوم این است که دستگاه قضایی مستقل باید آن قدر اقتدار کافی داشته باشد تا بتواند در صورت بروز اختلاف بر سر قانون اساسی رای نهایی را صادر کند. به این ترتیب، دیوان عالی یا شورای قانون اساسی باید به عنوان آخرین مرجع بتوانند بگویند که این یا آن اقدام قوهٔ اجرائیه یا قوهٔ قانونگذاری با قانون اساسی منطبق است یا نه. اگر نخست وزیر یا رئیس حکومت خلاف قانون عمل کند، باید حد و مرز را به او گوشزد کرد. در ایالات متحدهٔ آمریکا دیوان عالی در مورد انطباق این یا آن تصمیم با قانون اساسی اظهار نظر می کند.

در این حالت، ارتش میان چندین مرجع قانونی قدرت دچار سردرگمی نمی شود و دقیقا می داند که آیا حق سرپیچی از یک فرمان را دارد و از چه کسی باید فرمانبرداری کند. برای نمونه، اگر دکتر مصدق قانون اساسی را نقض کرده بود، دیگر نمی توانست به ارتش فرمان دهد. اگر شاه کوتاهی کرده بود، ارتش هیچ حقی نداشت که علیه رئیس حکومت دست به اقدام بزند.

اگر فردا رئیس دولت از تصمیم ارگان ناظر بر رعایت قانون اساسی تبعیت نکند و برآن شود تا به طور غیرقانونی از زور استفاده کرده و نمایندگان مجلس و قضات را دستگیر کند، باید امکان سرپیچی ارتش از قوا، اعـم از قـوهٔ قانونگـذاری یا قوهٔ قضائیـه، خنثـی شده اند، لازم است بــه رئیس حکومت، حال می خواهد پادشاه باشد. یا رئیس جمهوری، اجازه داد تا برای استقرار دوبارهٔ قانون موقتا فرماندهی ارتش را در دست بگیرد.

این وضعیتی است که اسپانیا در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ داشت، هنگامی که خوآن کارلوس از وقوع یک کودتا جلوگیری کرد. برای آن که قانون به عنوان آخرین مرجع اجرا شود، باید این ها را با دقت بسیار تنظیم و تدوین کرد. اگر ما از چنین ساز و کاری بهره مند بودیم، آخرین مرجع اجرا شود، باید این ها را با دقت بسیار تنظیم و تدوین کرد. اگر ما از چنین ساز و کاری بهره مند بودیم، بحران ۱۹۵۳ به سرعت حل می شد. ضمانت نهایی برای پیش گیری از به انحراف بردن دموکراسی، حاکمیت قانون و وجود ساز و کارهای روشن در دفاع از قانون اساسی است که به نام آن، مقامات عالی دولت، اعم از پادشاه یا رئیس جمهوری و یا نخست وزیر، سوگند یاد می کنند.

آیا در پی تجربۀ مصدق، توجۀ بیش از حد پدر شما به خطر کمونیسم مانع او از درک توسعۀ نفوذ اسلام گرایان در جامعۀ ایران نشد؟

بله، می توان این را گفت. اما تاریخ را هم نباید بازنویسی کرد. پیش از انقلاب سفید در ۱۹۶۳ ، مذهبیون چندان مشغلۀ ذهن به شمار نمی رفتند، زیرا اکثریت آنان سیاست زده نبودند. پدیدۀ اسلام گرایی با خمینی آغاز شد. او رهبری مخالفان اصلاحات را در دست گرفته بود، به ویژه کسانی را که با حقوق زنان و اصلاحات ارضی مخالف بودند. با این حال، او هنوز طرح یک انقلاب را در سر نداشت.

پدرم چندین بار به ائتلاف مارکسیست ها و اسلام گرایان یا به قول خودش به "ائتلاف منحوس میان سرخ و سیاه" اشاره کرده بود. در آن موقع بسیاری سخن او را به سُخره گرفته بودند. زیرا چنین ائتلافی را غیرقابل درک می دانستند. با این حال، حق با پدرم بود. در واقع محرک انقلاب اسلامی همین ائتلاف بود.

غالبا پدر شما را به عنوان شخصیتی پرمدعا و خود بزرگ بین توصیف کرده اند. ژان فرانسوا پونسه، وزیر پیشین امورخارجۀ فرانسه، برایم نقل کرده که پدرشما از سوی رئیس جمهور پیشین فرانسه، والری ژیسکاردستن، به کاخ ورسای دعوت شده بود، در مورد ساختمان اروپا و مدیریت اقتصاد ما به رهبران فرانسه درس می داد. آیا شما چنین تصویری از پدرتان دارید؟

من نمی دانم راجع به چه چیزی بحث شده بود. خودم هم آنجا نبودم. آسان است سخنان کسی را نقل کرد که دیگر در قید حیات و قادر به پاسخگویی نیست. اگر به او گفته شده:

"شما باید در کشورتان چنین کنید!"

لابد او هم پاسخ داده است:

"شما هم باید در کشور خود چنین کنید!"

غالبا پدرم را به دلیل مغرور یا متکبر بودن و یا بدتر به خاطر حتی خود بزرگ بینی اش مورد سرزنش قرار داده اند. رفتار او واکنشی بود به همۀ تحقیرهایی که ایران از آغاز سدۀ نوزدهم از سوی قدرت های بزرگ متحمل شده بود. در این دوره روس ها و انگلیسی ها غالبا با ایرانیان به عنوان مردمی فرودست رفتار می کردند.

روایتی که نقل کردم تشریح کسی است که جنون عظمت داشت.

آیا ابراز عقیده با توصیه به مقامات یک کشور دوست، جنون عظمت است؟ اما شاید انتظار می رفت که او هم مانند یکی از رهبران جهان سومی رفتاری خاضعانه در مقابل "خدایگان" غربی اش از خود نشان می داد؟ چنین توقعی از پدرم بی جا بود! پدرم مردی بود که به کشورش افتخار می کرد و پس از مرارت هایی که در دورهٔ جوانی در نتیجهٔ تحقیر قدرت های بزرگ کشیده بود، هیچ عقده ای نسبت به آن ها نداشت.

آیا جشن های با شکوه پرسپولیس در ۱۹۷۱ خود بزرگ بینی نبود؟

بزرگداشت دوهزاروپانصد سال پادشاهی خود بزرگ بینی نیست. فرانسه دویستمین سالگرد انقلاب خود را در ۱۹۸۹ و ایالات متحدهٔ آمریکا نیز دویست سال استقلال خود را در ۱۹۷۶ جشن گرفتند.

با این حال، درست است که جشن های پرسپولیس پرهزینه بود. چرا باید غذا را به رستوران ماکسیم در پاریس سفارش می دادند؟ این اقدام زننده ای بود که مورد سرزنش قرارگرفت و کل مراسم بزرگداشت را از اعتبار انداخت. اگر این مراسم را من برگزار می کردم اولا با سفارش خدمات به شرکت های ایرانی طور دیگری عمل می نمودم و ثانیا و به ویژه، طوری عمل می کردم که مردم ایران نزدیکی بیشتری با این جشن ها احساس کنند.

اما شرافتمندانه باید گفت که تجملات تنها بیست درصد هزینهٔ جشن ها را در بر می گرفت. مابقی صرف ساختن زیر ساخت ها از قبیل مدارس، هتل ها، بیمارستان ها و فرودگاه ها شد که به ایجاد مشاغل زیادی منجرگشت.

خود این ابتکار لزوما بد نبود. همان طور که گفتم، پدرم کشورش را دوست می داشت و می خواست جلوهٔ درخشانی از آن به جهان عرضه کند. در واقع به این مناسبت، ابتکارهای بسیاری در شماری از کشورها صورت گرفت تا فرهنگ و تاریخ ایران بهتر شناخته شود. آیا در این اقدام پدرم اشتباهی هم کرده بود؟ شاید. آیا او بیش از اندازه به کشورش مغرور بود؟ با گذشت زمان می توانم بگویم که او اهداف بسیار بلند مرتبه ای را برای کشورش دنبال می کرد و درهمهٔ زمینه ها قدری با سرعت پیش می رفت. اما اکنون بسیاری از ایرانیان می پذیرند که غالب اقدام های او برای توسعهٔ کشور ضروری بود.

درک شما از شیوهٔ زندگی یک پادشاه مشروطه خواه چیست؟ اگر شما به پادشاهی ایران برسید همانند پدرتان چندین قصر خواهید داشت یا به یک سکونت گاه ساده اکتفا خواهید کرد؟

اگر تصمیم گیری در این باره به عهدهٔ من باشد، یک سکونت گاه ساده را برخواهم گزید. قدر مسلم رئیس دولت باید در مراسم مختلف شرکت کند و میهماندار همتایان خارجی اش باشد. برای این ها می توان بسته به مناسبت از کاخ استفاده کرد. اما من نیازی به زندگی کردن در کاخ ندارم. نمی خواهم پیوند خود را با مردم قطع کنم. می خواهم در کنار آنان زندگی کنم. برای ملاقات با مردم و گوش دادن به

حرفهایشان دائما به اقصی نقاط کشور سفر خواهم کرد. اگر مردم یک نظام پادشاهی پارلمانی را برگزینند، مدافع آنان در نزد دولت خواهم بود.

در دورهٔ حکومت پدرم، شاه بالعکس حامی دولت در مقابل مردم شده بود. من پناهگاه مردم خواهم بود و جز این عمل نخواهم کرد. اما فراموش نکنیم که دوره نیز متفاوت است و مردم ایران به تجربه بسیار آموخته اند.

پدر شما تنها با مخالفان کمونیست مقابله نکرد. او هم چنین از نظر سیاسی راه تنفس را بر افراد و جریان های معتدل بست. آیا او نباید به ظهور جریانی لیبرال کمک می کرد تا در مقابل کمونیست ها و اسلام گرایان به وزنه ای تبدیل می شد؟

او حقیقتا از این نیاز آگاه شده بود، هنگامی که در ۱۹۷۸ برنامهٔ "گشایش فضای سیاسی" را در دستور کار قرارداد. اما دیگر بسیار دیر شده بود. درست است که اگر او اصلاحات لیبرال را زودتر شروع کرده بود، جریان امور متفاوت می شد. پدرم اعتماد کاملی به سیاستمداران نداشت و به این عقیده رسیده بود که تنها او دارای بینشی همه جانبه در مورد منافع ملی بود. به همین خاطر او بیش از پیش قدرت را در دست گرفت. درست نیست وقتی گفته می شود که او به حرف کسی گوش نمی داد. او با مشاوران، وزرا و نخست وزیرانش بحث و برخی اختیارات را به آنان تفویض می کرد، اما در عین حال آنان خود را نه در مقابل مردم، که در مقابل شاه مسئول می دانستند و این واکنش سالمی نبود.

آیا این مشاوران و وزرا قادر بودند مستقیما به شاه حقایقی را بگویند که احتمالا خوشایند او نبود؟

در این دوره در سن و سالی نبودم که با آنان معاشرت کنم و یا بدانم که در اتاق کار پدرم چه می گذرد. اما بعدا با بسیاری از وزرای پیشین و دیگر مقامات آشنا شدم. برخی شان پدرم را مرد جویای مشورت و مصلحت اندیش توصیف می کردند که پاره ای اوقات آنان را تشویق می کرد تا انتقادهایشان را بر زبان آورند. بالعکس، اظهارات برخی کارکنان ساواک از دشواری نزدیکی به او حکایت دارد. محافل برخی مقامات ارشد که هر گزارش و اطلاعی را به ویژه در مورد سوء استفاده از قدرت سانسور می کردند. پدرم بسیار تک افتاده و منزوی شده بود. برای نمونه، همه چیز در مورد شکنجه به او گفته نمی شد. اما همهٔ انتقادها متوجه او شد. همهٔ خطاها به گردن او انداخته شد و این قدری ناعادلانه است، هرچند قابل فهم است. به دلیل این که همهٔ قدرت در دستان او متمرکز شده بود.

آیا فکر می کنید که او از رفتارهای ساواک اطلاعی نداشت؟

من این را نگفتم، همه پدرم را محکوم می کنند و این قدری آسان است. اما غربی ها و به ویژه آمریکایی ها با اصرار از پدرم خواستند که ساواک را تاسیس کند. آنان نگران از تهدید بسیار واقعی شوروی، آن هم در دروازه های ایران بودند و می خواستند که پدرم نقش ژاندارم کل منطقه و در وهلهٔ نخست علیه کمونیست ها در کشور خودش را برعهده بگیرد.

در آغاز ماموریت های ساواک قانونی و موجه بود. یعنی: جمع آوری اطلاعات، سرکوب تروریست ها، قاتلان و مسببان سوء قصدهای مرگبار. مسئله این است که به تدریج ساواک بسیار فراتر از وظایف و ماموریت هایش پیش رفت. یعنی هر مخالفی را تروریست قلمداد کرد و مرتکب اعمال بی رویه ای شد که هم به وخامت فضای جامعه انجامید و هم عمیقا به آوازهٔ رژیم لطمه زد. یک نمونه ذکر می کنم: جلوگیری از انتشار یک کتاب قصه برای کودکان با عنوان **ماهی سیاه کوچولو**.

هشت نُه سالم بود، وقتی این کتاب را خواندم و با خواندن آن نیز به یک انقلابی بدل نشدم. در کتاب به بی عدالتی های اجتماعی اشاره شده بود و یک کارمند کُند ذهن ساواک اثر را شورشی دانسته بود! با این حال، وقتی پدرم از ماجرا با اطلاع شد، شخصا برای اجازهٔ انتشار کتاب مداخله کرد.

افسوس که سانسور آثار مارکس و لنین هم چندان هوشمندانه تر نبود. با کمونیسم نیز باید در حیطهٔ افکار و با توضیح نواقص اندیشهٔ مارکسیستی مبارزه می شد. از آنجا که انتشار آثار این نویسندگان ممنوع بود، بسیاری از دانشجویان ایرانی، امپراتوری شوروی را به عنوان ارض موعود تصورکردند. اما کسانی که به آنجا سفر کردند سخت ناامید شدند. زندگی هایشان تباه شد، چون حق بازگشت به ایران را نیافتند. اگر مطالعهٔ آزاد مارکسیسم برای علاقمندان میسر می بود، بسیاری از فجایع روی نمی داد.

وجود شکنجه نیز اثبات شده و کسی نمی تواند آن را انکار کند. برای من شکنجه نه تنها خلاف قانون، بلکه کاری غیرانسانی است و قادر به پذیرش و توجیه آن نیستم. این موضوع برای من بسیار دردناک است، چرا که نهایتا پدرم مسئول آن شناخته می شود. اما از نظر من، محکومیت شکنجه، محکومیتی اصولی است، حتی اگر پای پدرم در میان باشد. نمی توانم هیچ توجیهی برای این قبیل اعمال پیدا کنم.

چطور این را توضیح می دهید که پدر شما اجازه داد تا شکنجه اعمال شود؟

اگر او زنده بود، این پرسش خوبی بود که از او باید می شد. نمی دانم چه پاسخی به شما می داد و من نمی توانم به جای او پاسخ بدهم. می دانید وقتی پدرم درگذشت، من بیست ساله بودم. از زمان نوجوانی ام، ما غالبا از هم جدا بودیم. پرسش های زیادی هست که مایل بودم با او در میان بگذارم. اما من خیلی جوان بودم و این پرسش ها برای همیشه بی پاسخ خواهند ماند.

فکر می کنید که او همه چیز را نمی دانست؟

پدرم نمی توانست از همهٔ جزئیات با خبر باشد. اما حق با شماست اگر او می دانست، چرا اقدام نکرد؟ او برخی از کارهای افراطی را محکوم کرد، اما این کافی نبود.

شاید او شکنجه را شرط لازم تلقی می کرد؟

او با گروه های تروریستی ای روبرو بود که مرتکب قتل، آدم ربایی و سرقت مسلحانه می شدند. مجاهدین و فدائیان خلق مبارزان رئوف چپ گرای خواستار آزادی بیان نبودند. هرکدام از این سازمان ها شاخهٔ نظامی داشت که در خارج تعلیم دیده بود و به قتل و بمب گذاری اقدام می کرد. در مقابل چنین جنایاتی، یک حکومت باید از خود واکنش نشان بدهد.

اگر امروز یک جریان افراطی مرتکب سوء قصد و قتل های سیاسی شود، فکر می کنید که حکومت شما دست روی دست می گذارد؟ شما نیز کمابیش در فرانسه و آلمان در همان زمان با گروه های "عمل مستقیم" و "فراکسیون ارتش سرخ" روبرو بودید. اما تروریست های ایران بدتر از آن ها بودند. در نتیجه وجود ساواک موجه بود.

وقتی با زندانیان قدیمی ساواک صحبت می کنم، بسیاری شان به من می گویند که رفتار محترمانه ای با آنان می شد. آنان تصویر کارمندان مودبی از غالب ماموران ساواک ارائه می کنند. لغزش ها غالبا زمانی رخ می داد که یک نفر را به هنگام ارتکاب جرم دستگیر می کردند. در چنین مواقعی برخی ماموران خود را مجاز به انجام هر کاری تصور می کردند. متاسفانه، هیچ نهادی برای نظارت بر کار آنان وجود نداشت. در این مورد پدرم چه می دانست؟ افسوس که نمی توانم پاسخ بدهم و این برای من مایهٔ تاسفی عمیق است.

دارایی شخصی شما چقدراست؟ آیا در این مورد شفافیت به خرج می دهید؟

روزی که لازم باشد شفافیت مطلق را در این مورد نشان خواهم داد. اما مادام که هیچ موضع رسمی را اشغال نمی کنم، وضعیت شخصی من به کسی مربوط نیست. در هرحال، این وضعیت با آن چه دیگران تصور می کنند خیلی فاصله دارد. من به زحمت امکان حفظ سطح زندگی خانواده ام را دارم که چنان که خودتان می بینید باز با آن چه برخی تصور می کنند فاصلهٔ بسیار دارد. تنها به یاری مادرم قادر به انجام این مهم هستم. از بیست و هشت سال پیش خودم را تماما وقف نجات ایران کرده ام و در این راه همهٔ انرژی و بخش بزرگی از پس انداز شخصی ام را صرف کرده ام بی آن که از مخاطرات آن نگرانی به دل راه بدهم. واقعیت هیچ ربطی به برخی شایعات ندارد که ثروتی هنگفت را به من نسبت می دهد.

درآمد شما چقدر است؟ آیا صاحب املاکی هستید؟

از ملک خود هیچ درآمدی به دست نمی آورم. من مالک خانه ام هستم. چنان که می بینید، منزلی راحت است، اما مجلل نیست. کمی در بانک پول دارم که قدری تولید سود می کند. اما بدون کمک هموطنانم قادر نخواهم بود از عهدهٔ همهٔ هزینه های مربوط به فعالیت سیاسی ام برآیم و در نتیجه نخواهم توانست خود را تماما وقف ایران کنم.

آگر شخصا ثروتی ندارید، آیا از دارایی هایی که خانواده تان از ایران خارج کرده، بهره می برید؟

همهٔ دارایی های ما در ایران ماند. اگر در پی اسناد غیرقابل انکاری هستید، به مدارک شکایت من به دادگاه از یکی از بستگانم رجوع کنید که ادارهٔ میراث پدرم را به او واگذار کرده بودم. همهٔ ارقام در این پروندهٔ علنی موجود است و می توانید آنها را از نظر بگذرانید. اینگونه خودتان به این حقیقت پی خواهید برد که وضعیت مالی خانواده ام از آنچه عده ای کوشیدند القا کنند، بسیار فاصله دارد. این شکایت ماجرای قدیمی است که زیان های بسیاری برای ما به بار آورد.

شخصا از بیست و هشت سال پیش بخش بزرگی از درآمدهای شخصی ام را صرف فعالیت هایم کرده ام. با این حال، قادر نیستم به تنهایی منابع مالی یک جنبش سیاسی را تامین کنم، هرچند تنها می توانم در تامین برخی هزینه ها سهمی برعهده بگیرم. اما همانطور که گفتم، بدون کمک و پشتیبانی هموطنان میهن پرست قادر به ادامهٔ فعالیت هایم نبوده ام.

اگر خانوادهٔ پهلوی تا این حد آماج تهمت و افترا قرارگرفته، چرا بیش از این علیه مفتریان خود به دادگاه شکایت نبرده است؟

بسیاری اوقات علیه افتراهای این یا آن رسانه شکایت کرده ایم و هر بار رای دادگاه به نفع ما بوده است. در آغاز انقلاب در یکی از شبکه های تلویزیونی آمریکا پدرم را متهم کردند که ۵۳ میلیارد دلار از کشور خارج کرده است! آیا می توانید تصور کنید؟ کل درآمد نفتی ایران از زمان کشف نخستین ذخیرهٔ نفت تا روز انقلاب از ۱۳۰ میلیارد تجاوز نکرد! براساس این افترا، پدرم ۴۰ % از بیش از هفتاد سال درآمدهای نفتی را پنهان کرده بود؟ این حرف مضحکی است!

این قبیل سخنان مرا به یاد شوخی ای در مورد ملایی می اندازد که مردی را به تحمل هزار ضربه شلاق محکوم کرده بود و متهم در پاسخ به ملا گفته بود:

"یا شما شمردن نمی دانید یا هرگز یک ضربه شلاق نخورده اید!"

آدم می تواند هرچه دلش می خواهد بگوید، اما این اتهام ها هم زخم زننده است و هم جز افترا چیز دیگری نیست. متاسفانه، ما تنها قربانیان این اتهام ها نیستیم. بدتر از آن اعدام نوجوانان پانزده شانزده ساله در ایران به اتهام قاچاق مواد مخدراست، در حالی که آنان در حقیقت زندانیان سیاسی هستند. این رژیم یک ملت را متهم کرده است.

مثبت ترین بُعد در فعالیت پدرتان که به آن بیش از همه می بالید کدام است؟

از یک طرف، فعالیت او در خدمت به زنان ایران است. یکی از اصلاحات بزرگ انقلاب سفید در ۱۹۶۳ استقرار برابری میان زنان و مردان در حوزهٔ حقوق فردی، حق طلاق، تربیت فرزندان، حق رای دادن و انتخاب شدن بود. به یاری پدرم ایران بیش از تمام کشورهای مسلمان پیشرفت کرده بود. زنان ارزش و منزلت یافتند و وارد زندگی فعال، خدمات عمومی، آموزش، ارتش و غیره شدند. به شکرانهٔ همین اصلاحات، زنی همانند شیرین عبادی، برندهٔ جایزهٔ نوبل صلح در سال ۲۰۰۳، توانست به مقام قضاوت برسد. در این تحول مادرم نقش به سزایی داشت. با گذشت زمان، بسیاری به همهٔ آنچه در آن زمان برای زنان صورت گرفت، اعتراف می کنند.

از طرف دیگر، مشخصا به سیاست خارجی متعادل پدرم افتخار می کنم. در طول پادشاهیش، پدرم ایران را که روی آن چندان حساب نمی شد، به کشوری قدرتمند و خودفرمان در میان ملت ها بدل کرد. ایرانی که علاوه برجهان آزاد، خاورمیانه نیز می توانست روی آن حساب کند. فراموش نکنیم که در آخرین سال های پادشاهی پدرم، کل منطقهٔ خلیج فارس از امنیتی کامل بهره مند شده بود، بی آنکه سپاهیان

خارجی ناگزیر از استقرار در آنجا باشند. هیچ جنبش اسلام گرای تروریستی ای نتوانسته بود در منطقه ریشه بگیرد و این همه به یاری سیاست متعادل و با ثبات پدرم به دست آمده بود.

و در آخر، نباید آثار مثبت امنیت واقعی در داخل کشور را از یاد برد. هنگامی که پدر بزرگم به قدرت رسید، نا امنی در همه جای ایران حُکمفرما و کشور در دست راهزنان بود. در اواخر سال های ۱۹۷۰، یک زن تنها می توانست در نیمه شب و در امنیت کامل در کوچه و خیابان رفت و آمد کند.

به غیر از آزادی سیاسی، ایرانیان همهٔ آزادی های فردی و اجتماعی را به دست آورده بودند. افسوس که با انقلاب، نه فقط آزادی سیاسی به دست نیاوردیم، بلکه غالب آزادی هایی را که نسل های پیشین به دست آورده بودند، از دست دادیم.

آیا پیش می آید که باطنا پدر خود را خطاب قراردهید و پیش از تصمیم گیری از او درخواست نظر کنید؟

صادقانه می گویم: نه! زمان و زمینه ها تفاوت بسیار کرده اند. جهان بسیار تغییر کرده است. برای نمونه در حوزهٔ اقتصاد چه مشورتی از او می توانم طلب کنم؟

هیچ چیز امروز با آن چه در آن زمان بود، قابل قیاس نیست. بخش بزرگی از فعالیت های ما را خطر شوروی تعیین می کرد. اما شوروی امروز از میان رفته و اگر سازمان ناتوی امروز را در نظر بگیریم. برخی از اعضای کنونی اش در آن زمان عضو پیمان ورشو بودند. و بالاخره وضعیتی که در آن به سر می برم تبعیدی که از سی سال پیش در آن زندگی می کنم و ائتلاف با مخالفان قدیمی، هیچیک از این ها را پدرم تجربه نکرده بود.

به نظر می رسد که امروز از پدرتان فاصله گرفته اید. اما آیا در نخستین سال ها از خود نمی پرسیدید که اگر پدرتان در قید حیات بود چه واکنشی نشان می داد وچگونه در مورد شما داوری می کرد؟

حقیقتا نه! چون همه چیز فرق داشت. هیچیک از چیزهایی که روی داد پیش بینی نشده بود، همه چیز به سرعت اتفاق افتاد. در فوریهٔ ۱۹۷۹ یک رژیم انقلابی در ایران مستقرشد، پدرم در ژوئیهٔ ۱۹۸۰ در قاهره درگذشت. در سپتامبر همان سال جنگ با عراق آغاز شد و میلیون ها ایرانی راهی تبعید شدند.

آیا مرگ زودرس پدرتان نوعی مانع برای شما نشد، به این معنا که نگذاشت با هم ترازنامهٔ رژیم را ترسیم کنید؟ یا بالعکس این حادثه شما را آزاد کرد؟

این امر به آزادی من منجر شد، زیرا ناچارم کرد که به تنهایی بیندیشم و تصمیم بگیرم. هم چنین می توانم آزادانه تر با کسانی که با پدرم مبارزه کردند، صحبت کنم. من پسر او و وارث نهاد پادشاهی ام. اما من ادامه دهندهٔ سیاست های پدرم نیستم. برای رسیدن به این نقطه راه طولانی ای را پشت سرگذاشتم، اما کسانی که امروز طرف گفتگوی من هستند می دانند که از ورای من با فعال سیاسی مستقلی روبرو هستند که حسابدار و مسئول گذشته نیست. آزادی امروز من امکان می دهد که تشکیل اجتماعی فراگیر و گسترده را مدنظر قرار دهیم. اجتماعی مرکب از کسانی که با پدرم مبارزه کردند، کسانی که از او پشتیبانی کردند و خاصه همین نسل جدیدی که رژیم گذشته را نشناخته است.

اما می دانم که باید در قبال خود هوشیار و سخت گیر بود تا از تکرار تاریخ اجتناب شود. این را هم می دانم که مردم ایران روحا خواستار رهبری قوی و انسانی فرهمند هستند. در میان کسانی که به خاطر دموکراسی می رزمند، هستند بسیاری که همین روحیه را حفظ کرده اند. دموکراسی محتاج فراگیری مسئولیت در تمام سطوح جامعه است و این شامل همه می شود.

روشنفکران ایرانی اعتراف کرده اند که بدون خواندن آثار مارکس، مارکسیست شدند. صرفا به این خاطر که آثارش ممنوع بود. آیا همین را می توان در مورد آثار خمینی گفت؟

البته! اگر ایرانیان توانسته بودند زودتر کتاب های خمینی، به ویژه کتاب **حکومت اسلامی یا ولایت فقیه** او را بخوانند که در آن از تاسیس دولت دینی خبر می داد و می خواست جامعه را هزار سال به عقب بازگرداند، آن وقت همه او را مسخره می کردند. خمینی از ناآگاهی روشنفکران سود برد. بودند روشنفکرانی که ادعا می کردند به چشم خود تصویر "امام" را در ماه دیده اند! دیگرانی خبر می دادند که یک موی ریش او را در لابلای صفحات قرآن یافته اند! این حرف ها را روشنفکران و اساتید دانشگاه ها می زدند! نه کشاورزان بی سواد! آیا باورتان می شود؟ این ها رویدادهای واقعی است. نمی توان خطای آنان را به گردن پدرم انداخت. پدرم آنان را مجبور به هذیان گویی نکرده بود.

برگردیم به مسیری که شما طی کرده اید، یعنی به سال های ۱۹۷۷-۱۹۷۶، درست پیش از همین رویدادها، هنگامی که نوجوان بودید. در آن دوره چه می اندیشید؟ آینده را چگونه در نظر داشتید؟ فکر می کنم که در آن موقع خود را جانشین پدرتان تصور می کردید که باید چند سال بعد راه او را پی می گرفتید.

پدرم فکر می کرد که باید کشور را به مرحله ای از توسعهٔ کافی برای استقرار دموکراسی برساند تا ادامهٔ راه را به من محول کند. براساس برخی شواهد، از اواسط سال ۱۹۷۰ او تصمیم گرفته بود که حدود ده سال بعد، از پادشاهی کناره گیری کند. در آن زمان من پانزده ساله بودم و او بیمار بود. هیچ کس از بیماری او اطلاع نداشت به استثنای مادرم که از این امر در ۱۹۷۷ مطلع گشت.

اگر انقلاب نمی شد و بیماری پدرم به فوت او نمی انجامید، باید حول و حوش ۱۹۸۵ به پادشاهی می رسیدم. برایم نقل کرده اند که از آن زمان او به کرات به اطرافیانش می گفت:

> "دلم می خواهد هرچه سریع تر رضا آمادهٔ جانشینی شود
> تا بتوانم به گوشهٔ خلوتی در سواحل دریای خزر بروم"

درآن زمان، من خیلی در داخل کشور سفر می کردم. به پایگاه های نیروی هوایی که محل تمرین خلبانی ام بود سر می زدم. در همین فرصت ها به گوشه و کنار می رفتم و با هموطنانم صحبت می کردم. از پانزده سالگی کم کم مرا برای جانشینی آماده می کردند. به عنوان ولیعهد باید از شخصیت های خارجی استقبال یا بیمارستانی را افتتاح می کردم و یا در یک رویداد ورزشی شرکت می جستم. خارج از این سفرهای رسمی یا غیررسمی که برای شناختن بهتر کشورم انجام می دادم در جلساتی با حضور نظامیان و وزرا نیز شرکت می کردم که به طور بسیار خلاصه امور دولتی را به من توضیح می دادند. اما

فراموش هم نکنیم که در آن موقع من دانش آموز دبیرستان بودم و همانند پسرهای هم سن و سالم سرگرم درس و مشقم بودم.

آیا آموزش شما تفاوت زیادی با آموزش پدرتان در چهل سال پیش تر داشت؟

در دورهٔ جوانی پدرم، طی سال های ۱۹۳۰، آموزش عالی در ایران توسعهٔ چندانی نیافته بود. برخی خانواده های ثروتمند فرزندان شان را برای تحصیل به خارج می فرستادند. پدرم را در دوازه سالگی به سوئیس فرستادند.

وقتی که کودک بودم، نظام تحصیلی در ایران بسیار به نظام تحصیلی شما در فرانسه نزدیک بود. همان درس هایی را که شما می خوانید ما هم در ایران دنبال می کردیم. جغرافیا، تاریخ، ریاضیات، علوم طبیعی و... برخلاف پدرم، من تحصیلات دبیرستانی ام را تا سن هفده سالگی در ایران انجام دادم، سپس برای یک دوره آموزش خلبانی نظامی به ایالات متحدهٔ آمریکا رفتم. اگر انقلاب نشده بود، می توانستم تحصیلات عالی دانشگاهی را در ایران دنبال کنم. در آن دوره، نظام آموزشی بسیار کارآمدی داشتیم.

بیشتر پدر شما را به عنوان مردی مستبد معرفی می کنند و مادرتان را به عنوان زنی آزادمنش. آیا شما هم همین برداشت را دارید؟

درست است که مادرم خیلی بیشتر در دسترس بود. زمان کاری وی آزادی بیشتری در قیاس با پدرم به او می داد، آن هم به این دلیل ساده که مادرم مسئولیت های پدرم را نداشت. در وهلهٔ نخست، او به مسائل بهداشت و آموزش طیف های فقیر جامعه رسیدگی می کرد و بسیار بیشتر با طبقهٔ روشنفکر یا هنرمندان کشور تماس داشت که برخی شان هم منتقد رژیم بودند. مادرم به حرف های آنان گوش می داد و گاه از آنان در نزد پدرم حمایت می کرد. او به لزوم و رعایت آزادی در حوزهٔ فرهنگی بسیار حساس بود. می توان گفت که مادرم آزادمنش تر بود. از طرف دیگر، او به خانواده ای مدرن تعلق داشت. همانطور که گفتم پدر او در مدرسهٔ نظامی سن – سیر فرانسه تحصیل کرده بود و خود مادرم پس از اتمام دبیرستان فرانسوی تهران برای انجام تحصیلات عالی در رشتهٔ معماری به پاریس رفت. او به نسل زنانی تعلق دارد که از سیاست رهایی زنان بهره برد که پدربزرگم پایه گذاشته بود و سپس پدرم ادامه داد.

پس از انقلاب سفید زنان ایران از همان حقوق زنان غربی بهره مند شدند. بسیاری از آنان مقام های عالی در حکومت و همچنین در بخش خصوصی داشتند. در یک خیابان هم با زنان چادری برخورد می کردید و هم با زنان دیگری که لباس های غربی بر تن داشتند. حتی در ادارات، زنان آزادی انتخاب داشتند.

آیا برای یک کودک داشتن مقام ولیعهدی، مسئولیتی دشواراست؟

بله! زیرا این مقام فداکاری های بسیاری را می طلبد. من کودکی خجالتی بودم و در عین حال ناراحت از این همه توجهی که به من می شد. اما به مرور که بزرگ شدم، کارکرد این مقام و فداکاری های آن را فهمیدم و پذیرفتم. نمی توان از همهٔ امتیازها بهره مند شد، بی آنکه بهای آن را پذیرفت.

آیا برخی اوقات از این که ولیعهد بودید، غمگین می شدید؟

نه! من غمگین نبودم. خیلی هم سرخوش بودم و روی هم رفته دورهٔ کودکی بسیار دلنشینی را پشت سر نهادم. مدرسه ام در داخل کاخ بود. مادرم خواسته بود که من دروس رسمی را با آموزگارانی که در دیگر مدارس تدریس می کردند، بیاموزم. کلاس ما حدود بیست دانش آموز داشت که به طبقات مختلف اجتماعی تعلق داشت و همگی با هم رفیق بودند. من دانش آموزی منزوی نبودم، همواره دوستانی از محیط های مختلف داشتم. بسیاری اوقات از کاخ بیرون می آمدم و دوست داشتم با هموطنانم از نزدیک آشنا شوم و با دیگر جوانان فوتبال بازی کنم.

بهترین خاطرات زندگی من متعلق به دوره ای است که در ایران زندگی کردم. آن زمان غرق در علاقهٔ خاص هم میهنانم بودم. بسیاری از ایرانیان مرا به فرزندی پذیرفته بودند. امروز حتی وقتی با برخی ایرانیان ملاقات می کنم، فورا واکنشی عاطفی از خود نشان می دهند، انگار که فرزند خودشان هستم. دیگران در داخل کشور هنوز مرا ولیعهد می نامند. رفتار آنان نسبت به من از آغاز به گونه ای بود که انگار حساب جداگانه ای برایم باز کرده اند و رابطه شان با من، با رابطه ای که می توانستند با بقیهٔ خاندان پادشاهی داشته باشند، تفاوت داشت.

آیا این به تولد شما باز می گردد؟

این درست است که مردم تولد مرا وسیعا جشن گرفتند و به دنیا آمدن من برایشان لحظهٔ بزرگ شادی و شعف بود. همه از زمانی بسیار طولانی در انتظار این تولد بودند. شاید همین در به وجود آوردن این پیوند عاطفی خاص، نقش داشته است. وقتی که به تماشای یک مسابقهٔ مهم فوتبال می رفتم، مثلا هنگامی که تیم ملی ما برای رفتن به جام جهانی در یک مسابقهٔ مقدماتی شرکت می کرد، به محض ورودم به استادیوم، ده ها هزار نفر از تماشاگران فریاد می زدند و می خواندند: "ولیعهد دوستت داریم" فریاد آنان بسیار صمیمانه و خودجوش بود. وقتی شما این فریادها را می شنوید، وقتی این دلبستگی را احساس می کنید، بسیار به هیجان می آئید. آگاه بودم که در زندگی آنان فردی مهم هستم و باید روزی با مسئولیت ها و کارم چیزی را به آنان برگردانم که آنان به من می دادند. این ها چیزهایی است که هرگز فراموش نمی کنید.

آیا به عنوان پسربچه ای که این طور مورد تحسین توده ها بودید، از این ابراز احساسات قدری سرمست نمی شدید؟

درست است که این می تواند در آدمی سرمستی ایجاد کند. برای پسر بچهٔ شش هفت ساله ای که هرجا پا می گذارد این طور مورد تحسین و استقبال قرار می گیرد، این قدری عجیب است. در این سن و سال، خجالتی بودن طبیعی است. اغلب اوقات وقتی می بایست وظیفه ای رسمی را انجام می دادم، احساس

ناراحتی می کردم. این احساس روز تاجگذاری پدرم در ۱۹۶۷ از بین رفت. در آن موقع هفت ساله بودم. در پایان مراسم صف ما وارد خیابان های اصلی جنوب تهران شد. آن روز انبوه توده ها در پیاده روها با عشق و غرور بسیار نسبت به من ابراز احساسات می کردند. در زندگی سیاسی ام دیگر هیچ چیز به اندازهٔ این لحظهٔ تاریخی بر من اثر نگذاشت. واقعا در این لحظه بود که از اهمیت نقش خود آگاه شدم. از این لحظه کم کم واکنش های مردم را درک کردم.

در این خصوص دو روایت مهم را برایتان نقل می کنم. در جریان یکی از تعطیلات تابستاتی در سواحل دریای خزر، به همراه خواهرم فرحناز و برادرم علیرضا، که به ترتیب سه و شش سال از من کوچکترند، برای انجام گردشی طولانی با یک جیپ نظامی وارد راه های باریک کوهستانی شدیم. یک خودروی امنیتی، بگمانم کرایسلر بود، ما را همراهی می کرد. در آن زمان دوازده ساله بودم. برخی روستائیان مطلع شده بودند که ولیعهد از آن نواحی عبور می کند. آنان برای ابراز احساسات در کنارجاده ایستاده بودند. خاطرم هست که آجودانم به من گفت:

" خوب است که برایشان دست تکان بدهید."

بلافاصله شروع به تکان دادن دست کردم. با پیراهن آستین کوتاه و شلوار کوتاه در جیپ نشسته بودم و مردم عبور مرا تماشا می کردند، ولی هیچکس مرا نگاه نمی کرد. چند ثانیه بعد هیاهویی در فضا طنین انداخت و روستائیان خود را به روی خودروی امنیتی پرتاب کردند. هیچ یک از آنان حضور ولیعهد را در جای دیگری به جز آن خودروی زیبا تصور نکرده بود!

یک بار دیگر به استان خراسان در شمال شرق کشور، دقیقا در حوالی بیرجند رفته بودم که بیشتر منطقه ای صحرایی، نسبتا خشک و پوشیده از واحه های کوچک است. وارد یکی از همین واحه ها شدیم که در آن روستایی با درختان توت، یک چاه آب، چند کلبهٔ کاهگلی یا نیمه سنگی و نیمه کاهگلی وجود داشت. هیچ کس ما را نشناخت. برای روستائیان، ما افراد خارجی بودیم. زنان روی خود را پوشاندند و وارد خانه هایشان شدند. به طرف یک پیرمرد نابینا و زنش رفتم. پیرمرد روی زمین نشسته و به درخت تکیه داده بود و زنش مشغول نخ ریسی بود. گفتگو را با پیرمرد و یکی از پسرانش که در کنار او نشسته بود شروع کردم. یکی از افسرانی که مرا همراهی میکرد با نشان دادن من از پیرمرد پرسید:

-: راستی می دانید مصاحب شما کیست؟

-: نه!

-: ولیعهد است!

ناگهان پیرمرد در حالی که زار زار گریه میکرد مرا در آغوش کشید و دخترکوچکش رفت تا برایمان چای بیاورد. همهٔ اعضای خانوادهٔ او به دورم حلقه زدند. در چهره هایشان شادی واقعی و هیجانی صمیمی نقش بسته بود. با حوصله چای نوشیدیم و در مورد شرایط شان صحبت کردیم. همیشه این تماس

های مستقیم با هموطنانم را، به دور از دوربین و میکروفون، دوست داشته ام. از این طریق بیش از همه از وضعیت و نیازهایشان مطلع می شویم.

آیا احساس می کردید که با آنان تفاوت دارید؟ آیا حس می کردید که برتر از آنان هستید؟

بله! احساس تفاوت می کردم. اما احساس برتری، هرگز! دیگران را به عنوان فروتر از خودم در نظر نمی گرفتم. اما آنان مرا به عنوان کسی که در جایگاهی بلند قرار دارد، می نگریستند. در نگاه غربی شما، هر آن چه نشانی از نابرابری داشته باشد، اهانت آمیزاست. در فرهنگ شرقی بسیار پدرسالار و نسبتا زن ستیز به دلیل نفوذ مذهب، طبیعی بود که پسرشاه بالاتر از آدم های معمولی باشد.

آنچه مرا همواره تحت تاثیر قرار داده و به من فهمانده که مسئولیت سنگینی بردوش دارم، علاقه و انتظاری است که در رفتارهای آنان نسبت به خودم مشاهده کرده و می کنم.

فصل سوم

انقلاب اسلامی

چگونه این پیوند بسیار قوی که به گفتهٔ شما میان مردم ایران و خانوادهٔ شما وجود داشت، درعرض چند ماه در هم فروریخت؟ چه اتفاقی افتاد؟

شما از این فرض حرکت می کنید که مردم ایران بطور گسترده پادشاهی را نفی کردند. این فرض درستی نیست. یکبار دیگر وقایع را مرور کنیم.

درجریان پنج سال پیش از انقلاب اسلامی تولید ناخالص ایران رشدی قوی با بیش از ۱۰% را تجربه کرد. این رشد مهاجرت گستردهٔ روستائیان را به شهرهای بزرگ در پی داشت که طبیعتا فرصت استقرار زیرساخت های لازم را نیافته بود. این نقیصهٔ ساختاری موجی از نارضایی را پدید آورد که اسلام گرایان بر آن سوار شدند. روشنفکران و بخشی از طبقهٔ متوسط شهرهای بزرگ فریب خوردند و در جنبشی شرکت جستند بی آنکه از نتایج آن نگرانی به دل راه بدهند. اما جمعیت روستایی که اکثریت جامعه را تشکیل می داد، از انقلاب فاصله گرفت. خاطرم هست که در اوایل جنگ ایران و عراق گزارشی را در تلویزیون ایتالیا می دیدم. گزارشگر وارد خانهٔ یک روستایی شده بود و بر روی دیوار یک طرف عکس پدرم و در طرف دیگر عکس خمینی را می دید. خبرنگار ایتالیایی که از مشاهدهٔ این صحنه حیرت کرده بود از روستایی می پرسید:

-: چرا عکس شاه را بر دیوار نصب کرده اید؟

روستایی پاسخ می داد:

-: او پادشاه ماست.

خبرنگار باز می پرسید:

-: و چرا عکس خمینی را نصب کرده اید؟

روستایی پاسخ می داد:

-: او رهبر ماست!

امروز از مردم کوچه و خیابان در مورد انقلاب بپرسید، به شما پاسخ خواهند گفت:

"تقصیر ما نبود. نفهمیدیم چه شد. یک روز متوجه شدیم که رژیم عوض شده است!"

نمی توان گفت که اکثریت ایرانیان آگاهانه جمهوری اسلامی را انتخاب کردند.

اگر این انقلاب در برگیرندهٔ اکثریت مردم نبود، پس چرا پدر شما قدرت را رها کرد؟

وضعیت جسمانی او در این تصمیم نقش داشت. چند سالی می شد که او از بیماریش آگاه بود. او نمی خواست به قدرت بچسبد. بسیاری رخوت و دشواری او در تصمیم گیری را طی دورهٔ پیش انقلابی مورد سرزنش قرار داده اند. اما او روزهای منتهی به مرگ را سر می کرد. افزون براین، فراموش نکنید که پدر من مخالف هر نوع خونریزی بود.

اما چرا او به هنگام ترک کشور در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ به سود شما از قدرت کنار نرفت؟ آیا چنین احتمالی در نظرگرفته شده بود؟

چنین کاری عملی نبود. در آن موقع من هنوز به سن قانونی نرسیده بودم. شورای نهاد پادشاهی وجود داشت و قصد پدرم این بود که مدتی عقب نشینی کند تا اوضاع آرام شود. به همین خاطر او شاپور بختیار را به نخست وزیری برگزید. بختیار یکی از سه رهبر جبههٔ ملی بود. پدرم فکر می کرد که او در جهت آزادسازی مورد انتظار بخشی از تظاهرکنندگان تدابیری اتخاذ خواهد کرد ضمن اینکه از دلبستگی او به نهاد پادشاهی نیز آگاه بود. در زمانی که پدرم بختیار را به مقام نخست وزیر منصوب می کرد، شماری از اعضای جبههٔ ملی خواستار این بودند که پدرم در کشور بماند. اما بختیار از پدرم خواست که برای "تعطیلات طولانی مدت" کشور را ترک کند. او برای پذیرش مقام نخست وزیری چنین شرطی گذاشته بود.

در واقع، با عزیمت پدرم حکومت بختیار دوامی نیافت. دیگر بسیار دیر شده بود و بختیار هیچ ابزاری برای کنترل اوضاع نداشت. از یک طرف، او برای آرام کردن مردم، ساواک را منحل کرده بود. از طرف دیگر، ژنرال هویزر فرستادهٔ حکومت آمریکا، در حال اعمال نفوذ بر نظامیان بود تا انفعال و بی طرفی آنان را به دست بیاورد، یعنی این که آنان از حمایت رژیم دست بردارند. سفارت خانه های انگلستان و آمریکا که با اطرافیان خمینی در تماس بودند در نزد اعضای حکومت دسیسه چینی می کردند تا زمینهٔ بازگشت خمینی را فراهم سازند. همه چیز در حال فروپاشی بود. پیش از آنکه کار به تباهی بکشد پدرم چه می توانست بکند؟ آیا او باید با استفاده از زور حمام خون راه می انداخت؟

در این باره یادداشت میشل پونیاتووسکی، وزیر امورخارجهٔ پیشین فرانسه خطاب به رئیس جمهوری وقت این کشور والری ژیسکاردستن که آن را در خاطراتش با عنوان **قدرت و زندگی** به چاپ رسانده بسیار گویا است. در این یادداشت وزیرامورخارجه فرانسه گزارش گفتگوهای خود را با پدرم در ۲۹ دسامبر ۱۹۷۸ ارائه می کند. پدرم به او گفته است:

> "برخی کسانی که راه حل زور را به من توصیه می کنند، ایرانی نیستند. اما آیا آنها انسان های مسئولی هستند؟ آیا زور جز با اعدام شماری از افراد، دستگیری سی هزارتن، به راه انداختن حمام خون و یک خطر واقعی جنگ داخلی میسر نیست! راه حل زور، ماجراجویی مطلق است و بعد از این همه تلاش هایی که برای این کشور کرده ام، آیا حق

دارم آن را با چنین خطری روبرو و چنین ضرباتی بر پیکر آن
وارد کنم؟"

پدرم به عنوان یک میهن دوست مسئول رفتار کرد. او ترجیح داد کشور را ترک کند. رفتن او اقدامی غم انگیز بود، اما بسیاری هنوز بر او خرده می گیرند که از خود ضعف نشان داد. بارها همین انتقاد را از زبان انقلابیون سابق شنیدم، کسانی که قصد داشتند او را به قتل برسانند یا ربودن او را طرح ریزی کرده بودند و در آن زمان برای بیرون کردنش از کشور آمادۀ انجام هر کاری بودند.

یکی از مهم ترین رهبران فدائیان خلق اخیرا به من گفت:

"به نظر من پدر شما مرتکب دو اشتباه اساسی شد: اول
تاسیس حزب واحد رستاخیز بود و دوم آزاد گذاشتن
بی حد مخالفان از جمله خود من. او در زمان مقتضی رفتار
سرکوبگرانه از خود نشان نداد!"

در میان کسانی که در آن زمان فریاد "مرگ برشاه" سر می دادند، او تنها کسی نیست که چنین سخنانی را برزبان می آورد. با این حال، این سخن عجیبی است و مرا به یاد این ضرب المثل آمریکایی می اندازد:

“Damned if you do, damned if you don’t”

خلاصه این که "هرکاری بکنی در هر حال محکوم هستی". پدرم هر تصمیمی که در آن زمان می گرفت، مورد سرزنش واقع می شد. حاضرم بپذیرم که پدرم مسئول این بحران سیاسی بود. اما گناه سرنگونی رژیم را به گردن او انداختن مبالغه آمیز است. چگونه می توان به رئیس حکومت انتقاد کرد که مخالف تیراندازی به روی بخشی از مردمش بوده است؟

پس شما حق را به او می دهید؟

هنوز مباحث بی پایانی در مورد تصمیماتی که پدرم در این یا آن لحظه می بایست می گرفت، جریان دارد. نمی توانم در مورد هر نکته ای استدلال کنم، به این خاطر که در آن موقع در آمریکا بودم و از همۀ جزئیات با خبر نبودم تا بتوانم در مورد آنچه باید صورت می گرفت داوری کنم.

برای این که از بحث پدرم خارج نشویم، خطاهای نسبتا زیادی را در موارد دیگر متوجۀ او می دانم. با این حال، می خواهم که تلاش او را برای اجتناب از به راه انداختن حمام خون، به عنوان اقدام موفق وی در نظر بگیریم. من هیچ گاه اعتقادی به خشونت نداشته ام. از این نقطه نظر، همواره مخالفت پدرم را با استفاده از ابزار زور تایید کرده و می کنم.

در آن موقع، شناخت شما از وقایع تا چه اندازه بود؟

من در ژوئن ۱۹۷۸، یعنی در فردای اخذ دیپلم دبیرستان کشور را ترک کردم. پس از ده روزی مسافرت به انگلستان، به دعوت ملکه الیزابت، راهی ایالات متحدۀ آمریکا شدم. با چشمان خودم هیچ تظاهراتی

ندیده بودم. برادرم و خواهرم دو سه ماه بعد برایم حکایت کردند که فریادهای "مرگ بر شاه" را در پشت دیوارهای کاخ شنیده بودند. شخصا مواردی از این دست را تجربه نکردم. حیرت آوراست که چگونه در عرض چند ماه همه چیز دگرگون شد.

درسال های پیش از رفتن تان به آمریکا، آیا شاه با شما از جانشینی خود و پادشاهی آیندهٔ شما صحبت میکرد؟

من هرگز چنین مباحثی با پدرم نداشتم. فراموش نکنید که بخش اصلی زندگی من در ایران به کودکی و سپس به نوجوانی گذشت. هر روز صبح، حول وحوش ساعت هفت از خواب بیدار می شدم و پس از صرف صبحانه راهی مدرسه می شدم که از ساعت ۸ شروع به کار می کرد. روزهای من همگی پرمشغله بودند.

صبح ها پیش از رفتن به مدرسه برای سلام کردن پنج یا ده دقیقه ای نزد پدرم می رفتم که یا مشغول ریش تراشیدن بود یا خواندن روزنامه ها. برخی شب ها به همراه برادر و خواهرانم شام را با حضور پدر و مادرمان صرف می کردیم. اما اغلب اوقات هنگامی که ما تنها غذا می خوردیم آنان به کوتاهی برای دیدنمان می آمدند. آنان سخت درگیر ضیافت ها و مسافرت ها بودند. در این اوقات کمی تلویزیون تماشا می کردیم و ۹ شب همگی می خوابیدیم. این آهنگ فعالیت ها در دورهٔ تحصیل بود. تنها در جریان تعطیلات مدتی را با پدرم می گذراندم. در این مواقع او مایل به استراحت بود و به یاد ندارم که گفتگوهای سیاسی یا فلسفی عمیقی میان ما شکل گرفته باشد. در آن موقع خیلی جوان بودم.

وقتی که هیجده ساله شدم و چنین مباحثی میان ما شکل گرفت، در تبعید بودیم. پس از عزیمتم از ایران، پدر و مادرم را برای اولین بار در ژانویهٔ ۱۹۷۹ از نو دیدم، درست پس از آن که آنان ایران را ترک کرده بودند. در آن موقع وقفهٔ کوتاهی در تمرینات خلبانی ام در آمریکا انجام دادم. یکدیگر را در رباط پایتخت مغرب دیدیم. پس از یک هفته توقف در آسوان مصر، پدرو مادرم وارد مغرب شده بودند. چند روزی را با هم گذراندیم و سپس برای ادامهٔ تمرینات به آمریکا بازگشتم. اواخر ژانویه بود و بختیار هنوز نخست وزیر بود و خمینی به تهران بازنگشته بود. هنوز می توانستیم به تغییر اوضاع امیدوار باشیم.

در اواخر ژانویهٔ ۱۹۷۹ هنوز امیدوار بودید به ایران بازگردید؟

در تهران بختیار می کوشید رژیم را نجات دهد. مادام که خمینی در فرانسه، در نوفل لوشاتو بود، هیچ چیز برگشت ناپذیر نبود. اما زمان بیشتر به سود خمینی عمل می کرد.

شما در آن دوره هیجده ساله، یعنی هم سن بسیاری از تظاهرکنندگان بودید. آیا آنان کاملا با شما بیگانه بودند؟ یا این که قدری آنان را می فهمیدید؟

مسئله برسرنسل نبود. در آغاز، تظاهرات جوانان را برای آزادی بیان عادی می دانستم. اما هنگامی که رویکرد تظاهرکنندگان غیرعقلانی شد، آنان را نفهمیدم. من مخالفت تظاهرکنندگان با هر نوع مصالحه، سازش ناپذیری، تنفر و خشونت آنان. نوعی جنون انقلابی بخشی از ایرانیان را در خود فرو برده و

قدرت شنوایی و بینایی را از آنان گرفته بود. البته، این ویژهٔ ایران نیست. روبسپیر و دورهٔ ترور انقلاب فرانسه و همچنین بلشویک ها را در نظر بگیرید.

پدر شما به رهبران غربی و به خصوص رئیس جمهوری آمریکا جیمی کارتر انتقاد کرد که پادشاهی ایران را رها کردند. اما، آیا شاه خود، خویشتن را تنها نگذاشته بود؟ آیا می شد هم چنان از شاه پشتیبانی کرد؟ در حالی که او بیش از پیش منزوی به نظر می رسید؟

پدرم پیشنهاد گفتگو را به مخالفان داده بود. شاید برای این پیشنهاد خیلی دیر شده بود، زیرا بحران به مرحلهٔ پیشرفته ای رسیده بود. اما نمی توان نادیده گرفت که مخالفان پیشنهاد گفتگو را نپذیرفتند. در آن دوره مخالفان فکر می کردند که مسئلهٔ شاه بود و برای حل آن عزم خود را جزم کرده بودند تا کل نهاد را برچینند. پدرم تشویق های بسیاری برای شدت عمل نشان دادن دریافت می کرد، از این دست که:

"استقامت کنید، از شما پشتیبانی خواهد شد!"

اما او در موقعیتی نبود که به سرعت دشوارترین تصمیم ها را بگیرد. این مشکل بعضا ناشی از داروهایی بود که از چند سال جلوتر مصرف می کرد. من نه پزشکم، نه روانشناس، اما تردیدی نیست که وضعیت سلامتی او بر همهٔ مشکلات افزوده شده بود. اوضاع ساعت به ساعت تغییر می کرد. صبح یک نفر را دستگیر و شب آزاد می کردند. یک روز تصمیمی گرفته می شد، فردای آن روز همان تصمیم باطل اعلام می شد. گرداب حقیقی ای بود.

در این دوره، تردید و ابهام های بسیاری میان قدرت های بزرگ غربی وجود داشت. به طور قطع همه چیز از ۵ تا ۷ ژانویه ۱۹۷۹ در اجلاس گوادولوپ با شرکت آمریکا، انگلستان، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان تغییر کرد. رئیس جمهوری آمریکا جیمی کارتر با پشتیبانی نخست وزیر وقت انگلستان، کالاهان، رئیس جمهوری فرانسه، ژیسکاردستن، و صدراعظم آلمان، هلموت اشمیت را تحت فشار گذاشتند. تز اصلی دولت کارتر، بسیار فراتر از مسئلهٔ حقوق بشر در ایران می رفت و ایجاد یک "کمربند سبز اسلامی" به عنوان مانعی در مقابل نفوذ شوروی در منطقه را در بر می گرفت.

آیا شما فکر می کنید که کارتر بیش از دیگر روسای دولت های غربی در این بین مسئول بوده است؟

صد درصد! در به وجود آمدن این ماجرا مسئولیت قابل ملاحظه ای متوجهٔ رئیس جمهوری پیشین آمریکا جیمی کارتراست. او به سرعت از این موضع که:

"دیگر نمی توان از شاه به دلیل نقض حقوق بشر در ایران پشتیبانی کرد"

به موضع پشتیبانی از خمینی درغلتید، با این استدلال که:

"او فردی مذهبی است که می توانم با وی کنار بیایم"

پس از اقدام علیه پدرم، کارتر راه را برای شکل گیری یک قدرت تمامیت خواه، جنایتکار و وحشی باز گذاشت. البته او از این امر مطلع نبود و هنگامی که آمریکا به چنین انتخاب منفی ای مبادرت ورزید، دیگر کشورها از آن پیروی نمودند.

بلافاصله پس از به قدرت رسیدن، اسلام گرایان به ضدیت با آمریکا و فرانسه به عنوان "شیطان بزرگ" و "شیطان کوچک" و نیز غربی ها بطور کلی برخاستند. چند ماه بعد، آن ها کارمندان سفارتخانۀ آمریکا را در تهران به گروگان گرفتند. این گروگان گیری که در تاریخ مناسبات بین المللی بی سابقه است، چهارصد و چهل و چهار روز به درازا کشید! از آن زمان آمریکا و ایران دیگر با هم مناسبات دیپلماتیک ندارند و دو کشور آمریکا و فرانسه آماج سوء قصدهای خونین تروریست های تحت فرمان تهران قرارگرفتند. این امر نباید مسئولیت قدرت های غربی را در پیدایش خمینی از یاد ببرد. رئیس جمهوری آمریکا جیمی کارتر بیش از اندازه از خود ساده لوحی نشان داد. او هیچ چیز از خمینی نمی دانست. با این حال، کافی بود که او قدری در مورد او کسب اطلاع می کرد. همه چیز در کتاب او، **حکومت اسلامی یا ولایت فقیه**، به چاپ رسیده است و کافی بود با خواندن آن روند تحولات بعدی را تشخیص داد.

همین کتاب معروف خمینی در ایران شناخته شده بود؟

درایران معدود افرادی آن را خوانده بودند. مخالفان قدیمی پدرم کمی بعد در حضور خودم با ابراز تاسف می گفتند:

"آه! اگر فقط همین یک کتاب را خوانده بودیم!"

اما اشتباه بزرگ تر آنان دست کم گرفتن خمینی بود. آنان گمان می کردند که او به آرامی به گوشۀ خلوتی در شهر مقدس قم و به دور از سیاست خواهد خزید و چنان که مدعی شده بود، تنها می خواست گاه گاه نصیحتی بکند. آنان گمان می کردند که برای قدرت گرفتن، پیرمرد را بازیچه قرار داده اند.

اما خلاف این روی داد. خمینی، که از آنان زیرک تر بود، از نیروهای چپ که پرشمار و سازمان یافته بودند، به سود مقاصد خود استفاده کرد. هنگامی که او در قدرت قرارگرفت بلافاصله متحدانش را کنار گذاشت یا از بین برد. از رهبر مجاهدین خلق، مسعود رجوی، گرفته تا نخستین رئیس جمهوری ایران، بنی صدر، یا قطب زاده وزیرامورخارجۀ وی که تیربارانش کرد و نیز همۀ رهبران گروه های مارکسیستی و حتی برخی اعضای جبهۀ ملی. در واقع، سرکوب عمومی و فراگیر بود.

برداشت شما از فسادی که در محافل قدرت در زمان پدرتان حاکم بود چیست؟ و در این باره در آن زمان چه می دانستید؟

قدرمسلم در سنین پانزده شانزده سالگی از این مسایل مطلع نبودم. درست است که مواردی از فساد در مقیاسی اندک وجود داشت. برخی شخصیت ها در دادگـاه محاکمه شدند. فساد بسیار کم تر از آنچه رسانه ها گزارش کردند، بود. امروز این واقعیتی پذیرفته شده، حتی از سوی مخالفان آن دوره است. در هرحال، فساد، رویه ای دولتی همانند برخی کشورها نبود که در آن کم ترین بازار بدون پرداخت رشوه به دست نمی آید. اما متاسفانه این موردی است که در ایران امروز عمومیت یافته است. پیش از انقلاب،

برخی از موقعیت خود استفاده و سوء استفاده کردند و به ثروت رسیدند. اما این در بی اطلاعی پدرم صورت گرفت.

خوب می دانید که رژیم اسلامی درست پس از انقلاب برای اثبات اتهاماتش علیه خانواده و به ویژه پدرم از هیچ کوششی دریغ نکرد. اما، تا امروز کم ترین نشانه ای از مدرک دال بر اختلاس عمومی به دست نیاورده اند. پدرم را به دزدیدن مبالغ قابل ملاحظه متهم کردند. همهٔ این ها دروغ است. پدرم بخش اعظم اموال و زمینی هایی را که از پدرش به ارث برده بود، داوطلبانه در چارچوب اصلاحات ارضی، در جریان انقلاب سفید سال های ۱۹۶۰ میان دهقانان تقسیم کرد.

تکرار می کنم، جمهوری اسلامی برغم همهٔ تلاش ها و وسایلی که از سی سال پیش در اختیار داشته ناتوان از پیدا کردن کم ترین سندی در اثبات اتهاماتش مبنی براختلاس و ثروت اندوزی شخصی پدرم بوده است.

آیا پدرشما به هنگام ترک ایران در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ به تغییراوضاع امیدوار بود؟

پدرم به نظامیان دستور داده بود که از نخست وزیر، شاپور بختیار اطاعت کنند. در هر حال، سولیوان، سفیر آمریکا و هموطن او، ژنرال هایزر، که درست پیش از عزیمت پدرم به ایران فرستاده شده بود، ارتش ایران را به اعلام بی طرفی تشویق کردند. آمریکایی ها و انگلیسی ها هیچ کمکی به حکومت بختیار نکردند. بالعکس، آنان قدرت گیری خمینی را تسهیل ساختند.

فرانسه نیز میهماندار خمینی در نوفل لوشاتو بود. جایی که از آن، ماه ها فعالیت های براندازانه اش را دنبال کرد. یکی از مقامات فرانسه به طور سربسته گفته است:

"شاه هرگز از ما نخواست که اقدام های خمینی را هنگامی که در خاک فرانسه بود محدود کنیم"

پدرم به عنوان دولتمردی محترم رفتار می کرد. صدام حسین چندین بار به او پیشنهاد کشتن خمینی را، وقتی که در عراق پناهنده بود، داده بود. پدرم این پیشنهادها را رد کرده بود.

شما می گوئید که غربی ها قدرت گیری خمینی را تسهیل کردند. آیا درست تر نیست بگوئیم که آن ها واقع گرایی خود را پس از رفتن پدرتان از ایران اثبات کردند؟ اگر پدر شما از جنگیدن چشم پوشیده بود، آیا غربی ها می توانستند بیش از خود شاه طرفدار پادشاهی باشند؟

خیر! کارزار گستردهٔ رسانه ای را که خمینی در غرب طی اقامتش در پاریس از آن سود برد، از یاد نبرید. او را به عنوان قهرمان و قدیس معرفی می کردند. از این گذشته، بعد از رفتن پدرم، گزینهٔ بختیار هنوز به جای خود باقی بود. بختیار که هم فرانسه دوست و هم فرانسه زبان بود، از نظر فرهنگی و سیاسی بسیار نزدیک به فرانسویان بود. چرا فرانسه از او پشتیبانی نکرد؟ فرانسه ناچار نبود به خمینی برای بازگشتن به ایران یاری رساند، هواپیما برایش کرایه کند و همانند یک رئیس دولت او را تا فرودگاه بدرقه کند. فکر می کنم که رئیس جمهوری وقت، ژیسکاردستن، در مقابل فشار سنگین رئیس جمهوری آمریکا، کارتر تسلیم شده بود. در جریان یک برنامهٔ تلویزیونی روی شبکهٔ فرانسوی TF1 در اواخر

۱۹۸۸ به مناسبت چاپ نخستین جلد از خاطراتش با او روبرو شدم. با هم دیگر گفتگوی بسیار سالمی داشتیم. در کل به او گفتم:

"شما تنها کسی هستید که از تصمیم های گرفته شده در آن زمان ابراز تاسف کرده اید"

چه زمان متوجه شدید که خمینی برای مدت طولانی در قدرت خواهد بود؟

پس از پایان دورۀ آموزش خلبانی ام در آمریکا، در مارس ۱۹۷۹ به مراکش بازگشتم. این بار همه چیز پایان یافته بود. اول فوریه خمینی وارد تهران شده بود. چند روز بعد، نخست وزیر بختیار سرنگون شد و به فرانسه گریخت. از لحظه ای که در ایران جمهوری اسلامی اعلام شد، ما دیگر هیچ توانایی نداشتیم. چند روز بعد از ورود من به مراکش، پدرم ناگریز از ترک این کشور شد. مرحوم اعلیحضرت حسن دوم، پادشاه مراکش، که ارزش و احترام بسیاری برایش قایلم، در نهایت اندوه به پدرم توضیح داد که حضور او در کشورش به زیان اجلاس کشورهای مسلمان است که قرار بود در آن کشور برگزارشود. از آن وقت، ما که همه جا به افراد نامطلوب بدل شده بودیم و تهدید مرگ رهایمان نمی کرد، میان پناهگاه های مختلف سرگردان بودیم. خاطرم هست که در باهاماس از طریق تلویزیون از خبر اعدام ننگین امیرعباس هویدا نخست وزیر پیشین پدرم با اطلاع شدم. تقریبا چند هفته ای بیشتر از قدرت گیری خمینی نگذشته بود که در جراید ستون وحشتناک تصاویر وزرا و امیران ارتش را دیدم که توسط جمهوری اسلامی اعدام می شدند. ایرانیان در گروه های چندین هزار نفری از کشور می گریختند.

برای این که دقیقا به پرسش شما پاسخ بدهم، باید بگویم که پس از آغاز جنگ توسط صدام حسین، در سپتامبر ۱۹۸۰، موقعیت رژیم تحکیم شد.

آیا توانستید در آخرین سال حیات پدرتان از راز دل او با خبر شوید؟

ما خیلی فرصت گفتگو نیافتیم. او میان باهاماس، مکزیک، پاناما، نیویورک و مصر در رفت و آمد بود. سلامتی اش رو به وخامت می نهاد و بیش از پیش ضعیف شده بود. او قدرت نگارش خاطراتش را یافت. اما اوضاع ایران و گفتگوهایش با شخصیت های مختلف بخش اعظم انرژی او را می گرفت. او از وضعیتی که ایران در آن قرارگرفته بود، بسیار اندوهگین بود. ثمرۀ یک عمر تلاش و کارِ وی لگد مال شده بود. گاهی اوقات خدا را شکر می کنم که گذاشت پدرم درست پیش از حملۀ سربازان عراقی به کشورمان در سپتامبر ۱۹۸۰ بمیرد. خوشبختانه او شاهد این رویداد وحشتناک نبود.

فصل چهارم
جنگ با عراق

آیا فکر می کنید که صدام حسین برای حمله به ایران منتظر مرگ پدرتان شد؟ با این اندیشه که پدرتان، ولو مریض احوال و در آن سوی جهان، می توانست احتمالا به ارتش انگیزه بدهد.

برخی براین باورند. اما فراموش نکنید که خمینی از همان نخستین روزها ارتش موازی ای به نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درست کرده بود که هدفش دور زدن ارتش منظم و در حال نابود کردن افراد وفادار به پدرم بود. به بیان دیگر، حتی اگر پدرم زنده می ماند، نمی توانست کنترل زیادی بر ارتش منظمی داشته باشد که سرش را از تن جدا کرده بودند. فردای حملهٔ صدام حسین از قاهره تلگرامی به فرماندهی نیروی هوایی ارتش ایران فرستادم و در آن آمادگی خود را برای بازگشت به ایران و مبارزه با متجاوز به عنوان خلبان هواپیماهای شکاری جنگنده اعلام کردم. البته، هیچ پاسخی به این تلگرام دریافت نکردم. رهبران ایران لابد در اوهام خود تصور کرده بودند که تلگرام من مانوری خارجی برای بازگرداندنم به ایران جهت انجام یک کودتا است.

خمینی مستقیما به شما پاسخ نداد، اما در یکی از سخنرانی هایش به پیشنهاد شما اشاره نمود.

بله در مراسمی او به طور کلی گفت:

" به رضای جوان توصیه می کنم که به تحصیلش بپردازد"

آیا در جریان جنگ تماس های زیادی با رزمندگان جنگ داشتید؟

در آن زمان برقراری این تماس ها بسیار دشوار بود. بعدا این تماس ها بیشتر شد، از جمله با فرماندهان سپاه پاسداران. یکی از آنان که در مقام نسبتا بالایی در سلسله مراتب نظامی بود ماجرای اندوهگینی را برایم حکایت کرد. می گفت در جریان جنگ با عراق فرماندهی سپاهیانی را در جبهه برعهده داشت و تنها در یک روز پنجاه هزار نفر از نفراتش کشته شدند. بله، پنجاه هزار نفر. باورتان می شود؟ این رقم تقریبا معادل سربازان آمریکایی کشته شده درجنگ ویتنام است. پنجاه هزار جوان قتل عام شدند. به چه دلیل؟ صرفا به این خاطر که فرمانی ابلهانه را دریافت کرده بودند. این واقعا خیانت است. آنان بی شرمانه بازیچهٔ رژیمی شده بودند که خود در روی کار آوردنش نقش بازی کرده بودند.

قدری برایمان توضیح بدهید.

در آن موقع ارتش ایران بخشی از خاک خوزستان را از عراقی ها بازپس گرفته بود. طبیعتا فرمانده پاسداری که در اینجا از آن صحبت می کنم باید به همراه سپاهیانش برای تقویت دفاعی به منطقهٔ فتح شده می رفتند. اما در آخرین لحظه او و سپاهیانش را به جبههٔ دیگری در جنوب می فرستند به این بهانهٔ ساختگی که ارتش ایران در آنجا هدف حمله قرار گرفته است. اما واقعیت چیز دیگری بود. رژیم ایران می کوشید مسیر کاملا انتحاری ای به سوی شهر کربلا باز کند تا با گذر از عراق به اورشلیم برسد! خمینی می دانست که این اقدام تلفات جانی بسیاری به بار می آورد. اما او مسئله اش این چیزها نبود. از آغاز پیدایش خود، رژیم ایران هدفش را "آزاد کردن" قدس اعلام کرده بود.

نظامیان ارتش پیشین شاهنشاهی اصولا برای دفاع از سرزمین می جنگیدند و اهداف توسعه طلبانه ای نداشتند. اما خمینی جنگی بی انتها می خواست. برای او هزینهٔ چنین جنگی کم تر از هزینهٔ صلح بود. او با اعـزام جوانـان به جبهــه ها، آنان و به تبــع مشکلات سیاســی و اجتماعی کشور را از پایتخت دور می کرد.

آیا هم چنان فکر می کنید که مسئولیت حمله با صدام حسین بود یا این که هردو کشور در این ماجرا سهم داشتند؟

عراق به ایران حمله کرد و این واقعیتی تاریخی است. اما این جنگ هرگز روی نمی داد، اگر پدرم در قدرت مانده بود. تحریکات لفظی خمینی، صدام حسین را به عمل واداشت. او بر این امر تکیه می کرد که خمینی می خواست با عبور از عراق "اورشلیم را آزاد کنـد" اما آیـا این تحریکات به عراق حق می داد که خاک ایران را اشغال کند؟

دلیل وجودی انقلاب اسلامی را که همان صدور انقلاب است از یاد نبریم. برای خمینی، ایران یک نقطهٔ آغاز بود. همان طور که بعدا افغانستان برای اُسامه بن لادن چنین نقشی را بازی کرد. برای خمینی، ایران اصلا اهمیتی نداشت. وانگهی، وقتی که در اول فوریه در راه بازگشت به تهران، روزنامه نگاری از او پرسید از اینکه پس از پانزده سال تبعید به ایران باز می گردد چه احساسی دارد، در پاسخ گفت:

"هیـــچ"

این رژیم مسئول کشته شدن ده ها هزار کودک کم تر از پانزده سال است که با پرچم های شان به روی میدان های مین عراقی می فرستاد تا راه عبـور تانک ها را بازکنند. به آنــان شربتـی به نام "شهادت" می نوشاندند که در حقیقت مادهٔ مخدری بود که در آنان حالت وهم ایجاد می کرد. به آنان تلقین می کردند که در حال تماشای امام حسین اند که به روی اسب سفیدش شمشیر خود را در هوا می چرخاند و حمله را رهبری می کند.

هنگامی که اشغال ایران توسط ارتش عراق خاتمه یافت، خمینی آگاهانه و بیهوده جنگ را ادامه داد. او در ۱۹۸۲ با آتش بس درخواست شده از سوی سازمان ملل مخالفت کرد، در حالی که صدام حسین آن را پذیرفته بود. به دلیل مخالفت خمینی جنگ شش سال دیگر ادامه یافت و به کشته شدن سیصد هزار ایرانی دیگر منجرگشت. در مجموع این جنگ باعث کشته شدن نهصد هزار نفر، زخمی شدن دو میلیون نفر و جا بجایی چهار میلیون شد.

به رغم همهٔ این ها آیا حاضر بودید در صفوف ارتش ایران برای دفاع از کشورتان که مورد تهاجم قرار گرفته بود، بجنگید؟

بله! نباید کشور را که ابدی است با رژیم کنونی اش که موقتی است مخلوط کرد. پیش از آن که مخالف رژیم باشم، من ایرانی میهن دوستم و هنگامی که سرزمین مادری ام اشغال شد، واکنشم، واکنش یک ایرانی میهن دوست بود. مسئولیت ها و گناهان خمینی و اهداف شوم او را هیچ فراموش نکرده بودم. اما داوطلبی خود را برای دفاع از کشورم اعلام کردم. بسیاری از افسران ارتش شاهنشاهی واکنشی هم چون

من نشان دادند. برخی از آنان برایم تعریف کردند که در بازگشت از جبهه، ماموران مذهبی می خواستند حلقه های گل به گردنشان بیاویزند. اما غالبا افسران آنان را پس می زدند و می گفتند:

"این جنگ را نه برای شما، که برای کشورمان انجام می دهیم"

رژیم ماموران مذهبی کاملا بی اطلاع از امور نظامی را مسئول نظارت ایدئولوژیک بر افسران ارتش کرده بود. این هدیهٔ آسمانی برای صدام حسین بود.

در دورهٔ حکومت پدرم، ارتش ایران تلاش بی سابقهٔ نوسازی را به انجام رسانده و به ارتشی قوی، کارآمد و مورد احترام بَدَل شده بود. در آن موقع ما نخستین قدرت نظامی منطقه بودیم. دامنـهٔ نفوذ ما رفته رفته تا اقیانوس هند گسترش می یافت. تنها ایران قادر به تضمین امنیت خلیج فارس و حفظ تعادل ژئواستراتژیک منطقه بود و این چیزی بود که غرب برای تامین نیاز خود به نفت از ما طلب می کرد.

مخالفان بر این رای بودند که بودجهٔ نظامی بسیار بالا بود و مدعی بودند که این پول باید به مصارف اجتماعی می رسید. چنین استدلالی را می توانم بفهمم. اما، ما با تهدیدی دو جانبه روبرو بودیم. از یک طرف تهدید شوروی که می خواست راهی به آب های گرم اقیانوس هند و خلیج فارس برای خود باز کند و از طرف دیگر تهدید عراق که به سلاح های پیشرفتهٔ مسکو مجهزبود. قرارداد ۱۹۷۵ تنش با عراق را برسرحاکمیت بر رودخانهٔ مرزی اروندرود کاهش داد و این یکی از موفقیت های دیپلماتیک پدرم بود. اما نهایتـا مناسبـات قدرت نظامی می توانست به طور پایـدار ضامن امنیت ایران در مقابل حملـهٔ همسایه اش باشد. براساس طرح های ستاد مشترک ارتش ما، سپاهیان ایران پیش از ۱۹۷۹ قادر بودند در کمتر از بیست و چهار ساعت به بغداد برسند. بدون درهم شکستن ارتش شاهنشاهی و اعدام امیران آن، صدام حسین هرگز جرات حمله به ایران را نمی کرد. او از اهداف خمینی آگاه بود. تنها کافی بود به خطبه های نماز جمعه گوش داد که به مسئلهٔ صدور انقلاب می پرداخت. به همین دلیل، صدام حسین به انجام حمله ای پیشگیرانه علیه ایران مصمم شد. قدرمسلم، با ارایهٔ نقطه نظر صدام حسین، قصد نادیده گرفتن مسئولیت او و جنایات هولناکی را که مرتکب شد، ندارم.

آیا از اینکه در دادگاه صدام حسین در ۲۰۰۵-۲۰۰۴ به هیچ وجه مسئلهٔ جنگ ایران – عراق مطرح نشد، متاسف هستید؟

صد در صد! در این مورد هرگز صحبت نمی شود. با این حال، سربازان ایرانی همانند کُردهای عراقی قربانی سلاح های شیمیـایی صدام حسین شدنـد. رژیم اسلامی ایـران کامـلا به سرنوشت این سربازان بی اعتنا است و تنها نظاره گر مرگ تدریجی و رنج های وحشتناک آنان است. متاسفم که این نکته در جریان دادگاه صدام حسین طرح نشد. اما چنین چیزی مطلقا مسئلهٔ آمریکایی ها نبود. ایران می توانست از صدام حسین حساب پس بگیرد، اما آمریکایی ها جلوتر داده ها را تغییر داده بودند. در عوض، فکر نمی کنم که رژیم ملاها در موضعی بود که بتواند کم ترین غرامتی بخواهد، در حالی که خودش مستقیما مسبب قتل عام های بی شماراست.

در مورد جنگ ایران – عراق، آیا مدافع تشکیل دادگاه بین المللی برای تعیین مسئولیت های رهبران ایران و عراق در آن دوره هستید، همانند دادگاه هایی که برای بررسی برخی قتل عام های بزرگ سدهٔ بیستم تشکیل شد؟ یا بالعکس معتقدید که برای ترغیب آشتی باید صفحهٔ تازه ای گشود؟

من معتقدم که اکثریت ایرانی ها و عراقی ها هیچ دشمنی و خصومتی با یکدیگر ندارند و مسئولیت نهایی این تراژدی برعهدهٔ دو نفر یعنی خمینی و صدام حسین است. مردم دو کشور نیز قربانیان این جنگ بودند. مسئله ای که نگرانی ایرانی ها را بر می انگیخت، اروند رود بود که با معاهدهٔ الجزیره حل شد. در نتیجه، امروز هیچ دعوای حقوقی بر سر سرزمین میان ایران و عراق در بین نیست.

در صورت شکل گیری یک دادگاه افراد بازجویی می شوند و اینجا و آنجا مسببان جنگ تحت پیگرد قرار می گیرند. چه بخواهیم چه نخواهیم در این صورت خطر باز شدن زخم های کهنه و ایجاد تنش از نو شکل می گیرد.

کودکانی که پاسداران به روی مین های عراقی می فرستادند تا منفجرشوند، آیا این ها از مصادیق جنایت جنگی یا جنایت علیه بشریت نیست؟ آیا فکر نمی کنید که دست کم در خصوص این مسئله افکار عمومی ایران خواستار تشکیل یک دادگاه باشد؟

به سختی می توان در حال حاضر خواستهٔ افکار عمومی را در جامعه ای دانست که در آن آزادی بیان نیست. آیا رژیم ایران در صورت پیگردهای مکرر قضایی سقوط خواهد کرد؟ منطقی است که چنین باشد و اگر این چنین است باید برای این پرسش پاسخی یافت. ممکن است که دغدغهٔ مهم افکار عمومی در عین حال مسائل روزمره از قبیل، بهداشت، کار و امنیت اجتماعی باشد. شخصا فکر می کنم که اولویت را باید به مسایل اقتصادی و اجتماعی داد.

بسیاری از مسببان جنگ با عراق سالهاست که مرده اند. برخی از کسانی که زنده اند، ممکن است راه تبعید را در پیش بگیرند. آیا باید آنان را حتی در تبعید هدف پیگرد قرار داد؟ آیا چنین اقدامی ضروری است؟

یک دادگاه می تواند از جنبهٔ تاریخی و نمادین مفید باشد. اما آیا اولویت با چنین دادگاهی است؟ شخصا مطمئن نیستم. در هر حال، نباید گذشته آیندهٔ ما را مسموم کند. هنگامی که خانه به خاکستر تبدیل شده، باید آستین ها را بالا زد و از نو آن را ساخت. آرزو نمی کنم که وقت مان را به گریه کردن و جستجوی ابدی مسببان آتش سوزی بگذرانیم.

فصل پنجم
اپوزیسیون دموکراتیک

این جملهٔ هنری کیسینجر را می شناسید که گفته بود:

"اروپا شمارهٔ تلفن اش کدام است؟!"

همین فرمول را می توان امروز در مورد اپوزیسیون ایران به کار برد. شما را در اینجا در خانه تان می بینم. با مخالفان ایرانی در اقصی نقاط جهان ملاقات کردم. اما هیچ نشانی مشترکی و کمتر از آن حتی یک شمارهٔ تلفن مشترک از آنان سراغ ندارم.

شکیبا باشید! این ها همه شکل می گیرد. هر آنچه را که برای متحد کردن این نیروی هنوز پراکنده در چهار گوشهٔ جهان ضروری است، انجام می دهم. در تلاش هستم تا یک شورای ملی مرکب از همهٔ گرایش های مختلف اپوزیسیون دموکراتیک را بسازم. چنین ساختاری مطالبهٔ شبکه هایی است که در داخل ایران فعالیت می کنند و قادر نیستند فعالیت های خود را با یکدیگر همآهنگ سازند. این ساختار باید کثرت گرا باشد تا تمام گرایش ها را در بر بگیرد.

چه کسی عضو این ساختار متحد خواهد بود؟

شخصیت ها به صفت فردی و هم چنین نمایندگان گروه ها و احزاب. تنها شرط عضویت در این ساختار مخالفت صریح با حکومت دینی و پشتیبانی از رژیم پارلمانی و سکولار است. در جستجوی یک مکان ائتلافم که در آن همهٔ نیروهای دموکراتیک ایران بتوانند اجتماع کنند. مایلم که این مرکز در اروپا و ترجیحا در فرانسه باشد. البته، چنین اقدامی نیازمند وسایل و امکانات مهم است.

چگونه می خواهید این امکانات را فراهم کنید؟

از نقطه نظر امکانات مالی، نباید اپوزیسیون دموکراتیک ایران مورد پشتیبانی هیچ حکومتی قرار بگیرد. حفظ استقلال اپوزیسیون نیازی حیاتی است. به همین خاط پیش از هر چیز روی آن دسته از ایرانیان مهاجر که از امکانات مالی معینی برخوردارند، حساب می کنم. غالبا در غرب از من می پرسند:

-: چگونه می توان به شما یاری رساند؟

در پاسخ می گویم:

-: کمک کنید تا وسایل ارتباطی قدرتمند و قابل اتکا
با داخل کشور ایجاد کنیم. برفشارهای سیاسی و اقتصادی
خود بر جمهوری اسلامی بیفزایید! اما هرگز بر سر حقوق
بشر و دموکراسی در ایران مصالحه نکنید!

به محض اینکه این اجتماع شکل بگیرد، رویدادها در ایران شتاب خواهند گرفت. در ژوئن ۱۹۷۷، هنگامی که کشور را ترک کردم، رژیم هنوز مستحکم به نظر می رسید. در عرض هفت ماه، همه چیز دگرگون شد. این قدری طبیعت امور در کشور ماست. پیش از آنکه روند تحولات به مرحلهٔ جوشش برسد، اتفاق ها به آهستگی طی می شوند و در مرحلهٔ انفجار، همه را غافلگیر می کنند. این لحظه روی خواهد داد. اما اگر در آن زمان جانشین سیاسی آماده نباشد، همه چیز به سمت خشونت و ناشناخته منحرف خواهد شد. این نگرانی در نزد حکومت های خارجی بسیار بارز است. برخی اوقات سیاست مردان غربی از من می پرسند:

-: مطمئن اید که این روند به هرج و مرج منجر نخواهد شد؟ نمی توان چنین چیزی را پذیرفت.

امروز تکـان ها و اتفاقـاتی در حـال روی دادن است. اینهـا را قویـا از خلال تمـاس های روزمـره با هم میهنانم، به ویژه در داخل کشور و هم چنین هم میهنانم در خارج از ایران احساس می کنم. روحانیون و نظامیان و هم چنین کارمندان ارشد با من تماس می گیرند. آنان حقیقتا بسیار نگرانند. خلاء سیاسی فشار بر من را تشدید می کند. این انتظار هست که به نحوی فعال تر وارد صحنهٔ سیاسی شوم. ما حق اشتباه کردن نداریم. وقت تنگ است. ایران در خطر و تهدید اگر نه یک حملهٔ خارجی، ای بسا فروپاشی کامل بافت اجتماعی خود است. بزرگ ترین نگرانی همنشین خوش بینی است.

چگونه خود را در ارتباط با دیگر جریانات اپوزیسیون دموکراتیک تعریف می کنید؟

برای پاسخ گویی به این پـرسش باید قدری به عقب بـازگردم. به سال های دههٔ ۱۹۷۰، در آن دوره فعال ترین اپوزیسیون رژیم پدرم در جناح چپ قرارداشت. در این جناح از نیروهای چپ تنها یک بخش خواستار سرنگون کردن رژیم بود. کمونیست ها، فدائیان خلق، مجاهدین خلق، گروه های کوچک مائوئیستی، تروتسکیستی و غیره. اما چپ میانه رو تنها خواستار آزادسازی نظام بود. این چپ شامل سوسیال – دموکرات ها، لیبرال ها و جبههٔ ملی پایه ریزی شده توسط مصدق می شد که در اصل جنبشی نامتجانس به شمار می رفت. به زعم این نیروها:

> "شاه از اختیارات خود فراتر رفته و لازم بود به پادشاهی
> مشروطه بازگشت می کرد که در آن شاه دیگر نه حکومت،
> که پادشاهی خواهد کرد"

به این مخالفت ها پدیدهٔ خمینیسم پیوند خورد که در آغاز کم یا بد شناخته شده بود، هر چند پیروزی را نصیب خود کرد. تناقض در این جا بود که چپ ماهیتا عُرفی گرا با مذهبیون ائتلاف کرد، با این تصور که رژیم جدید آزادی های بیشتری اعطا خواهد نمود و به همین خاطر کاملا فریب خمینی را خورد. برخی که می خواستند مارکسیسم و اسلام را با هم آشتی دهند، تصمیم به خدمتگزاری رژیم گرفتند و تا امروز مسئولیت های مهمی در حکومت دارند. اما در کل چپ دوباره به اپوزیسیون پرتاب شد.

در جریان جنگ با عراق از سال ۱۹۸۰ هزاران مخالف سیاسی زندانی و شکنجه شده و به قتل رسیدند. بسیاری راه تبعید را در پیش گرفتند. کسانی که در ایران ماندند وارد زندگی مخفی شدند. اندکی بعد، مخالفت با رژیم جدید را، طرفداران و مخالفان رژیم قدیم آغاز کردند. یعنی مجموعه ای کاملا نامتجانس و مرکب از راست ترین و چپ ترین افراد! باید به این جمع برخی نمایندگان اقوام و احزاب سیاسی را

اضافه کرد. با گذشت زمان، مخالفت با رژیم دامنه دار شد و بسیاری از ایرانیان از هر گرایش و فکری متوجه شدند که این انقلابِ به قول خودشان:

"آن چیزی نیست که در پی اش بودند و می خواستند"

با استعفای مهندس مهدی بازرگان، نخست وزیر نخستین دولت انقلاب و برکناری و فاصله گرفتن شخصیت های سرشناس سیاسی دولت انقلاب، نظیر دکتر کریم سنجابی و داریوش فروهر از رژیم تازه پا و پیوستن سایر فراریان رژیم اسلامی در داخل و خارج از کشور به رهبران قدیمی هم چون دکتر شاپور بختیار و دکتر علی امینی در فرانسه، صفوف مخالفان تقویت شد.

مناسبات شما با شاپور بختیار چگونه بود؟

او از جمله شخصیت های سیاسی ایرانی بود که بیش از همه بر من اثر گذاشتند. او آدم عمل گرایی بود و جسارت رُک گویی را داشت. او حاضر نبود با افرادی هم چون مجاهدین یا دیگر اسلام گرایان همکاری کند. او واقعا و عمیقا انسانی عُرفی گرا بود. او بارها به من یادآور شد که به نهاد پادشاهی احترام می گذارد. برخلاف بسیاری از هم نسلانش در میان طرفداران قدیمی مصدق، او نظام پادشاهی را نفی نمی کرد، ولی نسبت به رفتار پدرم موضعی بسیاری انتقادی داشت و وی را به دلیل خودکامگی اش مسئول فقدان آزادی سیاسی درکشور می دانست. به اعتقاد او این فقدان یکی از دلایل انقلاب بود. او یک مدافع حقیقی پادشاهی پارلمانی بود.

در تبعید، او در وضعیت سیاسی دشواری قرار گرفته بود. به عنوان آخرین نخست وزیر شاه او نمی توانست مدعی رهبری تمام مخالفان رژیم شود. با این حال، او کوشید که هم رهبر گروه باشد و هم متحد کنندۀ همۀ مخالفان رژیم اسلامی. او کوشید با علی امینی، دیگر نخست وزیر پیشین شاه همکاری کند. اما این تلاش به شکست انجامید، زیرا اطرافیان آنان به مشاجره با یکدیگر پرداختند. در دورۀ بختیار تلاش می شد تا شخصیت های شناخته شدۀ خوشنام با هم متحد شوند، اما متاسفانه این شخصیت ها تماس های کافی با یکدیگر نداشتند. این یکی از دلایل ضعف اپوزیسیون در گذشته بود.

آیا قتل شاپور بختیار در پاریس در ۱۹۹۱ اپوزیسیون را به عقب راند.

بله! مطمئنا! اگر او و دیگر دولت مردان در سال های ۱۹۸۰ کشته نشده بودند، تجارب شان بسیار مفید واقع می شد. متاسفانه، آن زمان برای متحد کردن اپوزیسیون بسیار زود بود. غالب واکنش ها – و این خصیصه ای ایرانی است – احساسی و برخی اوقات شدیدا افراطی بود. هیچ کس با دیگری مدارا نمی کرد. همه یکدیگر را متهم می کردند و از هم جدا می شدند و دشمن مشترک را به فراموشی می سپردند.

در اوایل سال های ۱۹۸۰ تقریبا هیچ گفتگویی میان جناح های مختلف اپوزیسیون وجود نداشت و غالب مخالفان جز خود و ایدئولوژی شان چیز دیگری را نمی دیدند. تا اواخر سال ۱۹۹۰ اختلاف میان چپ، که در اصل جمهوری خواه است و طرفداران پادشاهی رفع ناشدنی به نظر می رسید. امروز این اختلاف به گذشته تعلق دارد و هر آنچه را که در قدرت دارم انجام می دهم تا حول هدفی واحد یعنی استقرار

دموکراسی، همه کسانی را که با پدرم مبارزه کرده و آن هایی که از او پشتیبانی کردند، با یکدیگر متحد سازم. می خواهم عامل آشتی و اتحاد باشم.

امروز مناسبات میان گرایش های اپوزیسیون چگونه است؟

اختلافات گذشته در حال رنگ باختن است. از چپ تا راست توافقی اصولی مبتنی بر اعتقاد به سه عنصر کلیدی وجود دارد:

- - حقوق بشر
- - دموکراسی پارلمانی
- - و در آخرسکولاریزم به معنای جدایی کامل و روشن روحانیت از دولت

برسر این مبانی، اکثریت بزرگ ایرانیان با یکدیگر موافقند. رسیدن به این توافق چند سال پیش آسان نبود. دوره ای که بسیاری بر این امید بودند که تحول رژیم به سمت "دموکراسی اسلامی" صورت بپذیرد. این توهم از میان رفته و واقع گرایی در حال پیشروی است.

اکثریت ایرانیان با هرفکر سیاسی ای به این نتیجه رسیده اند که رژیم ناتوان از اصلاح خود است. برای مدتی طولانی، عده ای، چه در میان ایرانیان و چه در جامعهٔ بین المللی، به چنین تحولی دل بسته بودند. این امید توضیح دهندهٔ شیفتگی است که حول اصلاح طلبان، پس از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در ۱۹۹۷، شکل گرفت. در داخل کشور نسلی که فعالانه در این جنبش اصلاح طلبانه شرکت کرد و تا انتهای مسیر پیش رفت، امروز توهم خود را از دست داده است. این نسل ربطی به اپوزیسیون "سنتی" ندارد. میان این نسل و احزاب قدیمی و نیز اختلاف های کهن ایدئولوژیک، تقابل جمهوری خواهان و طرفداران پادشاهی و دعواهای گروه های کوچکی که سرخوردگی ها و ناکامی های گذشته را مدام تکرار می کنند، هیچ رابطه و نزدیکی ای نیست. این نسل چیزی جز جمهوری اسلامی نشناخته است، خود را بر پایهٔ جنبش های اجتماعی تعریف می کند و بر تجارب مشخص استوار است.

شما اخیرا با اکبر عطری، یکی از رهبران جنبش دانشجویی ایران در اواخر سال های ۱۹۹۰ ملاقات کردید. اکبر عطری از تجربهٔ "اصلاح طلبانه ای" که با انتخاب خاتمی آغاز شد قویا پشتیبانی کرد. سپس با مشاهدهٔ عدم امکان تغییر درونی رژیم همانند بسیاری دیگر به صفوف اپوزیسیون پیوست و در این راه شلاق و زندان و تبعید را تجربه کرد. پیش از پناهنده شدن به آمریکا در چهارسال پیش، او همواره در جمهوری اسلامی زندگی کرده بود. او معرف همین نسل جدید است که رژیم پدر شما را نشناخت. شما چگونه با او آشنا شدید؟

با نسل جدید تماس گیری آسان است. نمایندگان آن، بینشی بسیار روشن تر در مورد آینده دارند و در کل به من می گویند:

"ما هیچ پیش داوری نداریم. هیچ فکر از قبل ساخته شده ای راجع به هیچ چیز از جمله شما نداریم. برای ما مهم صحبت کردن در مورد آینده است"

ما زبان مشترکی داریم و خواستار یک چیز هستیم و این مسئله آفرین نیست. بحث حقیقی برسراتخاذ تاکتیک هایی برای سرنگون کردن رژیم است و نه مسئولیت پدرم از یک طرف و چپ از طرف دیگر در به وجود آوردن این رژیم.

نسل های جوان در تمام طول زندگی شان قربانی جمهوری اسلامی بوده اند و به هیچ وجه خود را مسبب این وضع احساس نمی کنند. بیش از نیمی از جمعیت تقریبا هفتاد میلیون نفری ایران را جوانان کمتر از سی سال تشکیل می دهند! یعنی کسانی که اکنون وارد صحنه می شوند. مشغلهٔ ذهنی اصلی آنان بیش از هرچیز دموکراسی وجدایی دین از سیاست و هم چنین مسائل شخصی هم چون کار، قدرت خرید یا دستیابی به آموزش و تحصیل است.

در نسل پیشین، کسانی که در ۱۹۷۹ حدودا بیست ساله بودند، بسیاری ایدئولوژی زده مانده اند. آنان ناتوان از تسویه حساب با تاریخ مان هستند. به اعتقاد برخی از طرفداران پادشاهی، همه چیز تقصیر دیگران است. آمریکایی ها، انگلیسی ها، فرانسوی ها، چپ ها و غیره. اما برای بسیاری از روشنفکران چپ، زیر سئوال بردن اعمال شان اقدامی دردناک است. آنان از این اعتراف که راه را برای خمینی هموار کردند، رنج می برند.

متاسفانه، نسل قدیمی باربسیار سنگینی بردوش می کشد. تصور این دشوار است که آنان بتوانند بپذیرند:

"آری! ما مرتکب اشتباه شدیم. آری! ما اشتباه کردیم"

اما برخی این شهامت فکری را داشته اند که به این خطاها اعتراف کنند. درست است که این کار آسان نیست! اما این مسئله برای من نیز مطرح است. نمی توانم رو به آینده کنم و به اتحاد ملی تجسم بخشم بی آنکه صادقانه اشتباهات برخی مقامات پیش از انقلاب را بپذیرم. پذیرفتن این اشتباهات برای آیندهٔ ایران ضروری است.

شما از این پس بـا محسن سازگـارا، یکی دیگـر از مخالفـان رژیم اسلامی در تمـاس هستید. او از پایه گذاران سپاه پاسداران و نظام سرکوبگری است که دوستان شما و کـل ایرانیـان هنوز از آن رنج می برند. آیا نخستین ملاقات شما با او دشوار بود؟ آیا برای انجام این ملاقات باید موانع فکری را از میان می بردید؟

به هیچ وجه! وقتی او را می بینم، نه به آنچه دیروز ما را از هم جدا می کرد، بلکه به آنچه که امروز ما را به هم می رساند، فکر می کنم. یعنی به مبارزه برای استقرار یک دموکراسی پارلمانی و عُرفی. این یک واقعیت است، که ما بینش مشترکی در مورد آیندهٔ کشور داریم. البته، او نقش بسیار منفی ای پیش از این ایفا کرد. اما او فرد بسیار با شهامتی است. هنگامی که فهمید رژیم اسلامی به آرزوهای او خیانت می کند، خود را از آن جدا کرد. او علنا نظراتش را گفت و بهای سنگین آن را نیز پرداخت. او موقعیت گذشته اش را از دست داد، به زندان رفت و شکنجه شد و در زندان اوین تا پای مرگ پیش رفت. مسیری که او طی کرده در انسان نوعی حس احترام برمی انگیزد و همین تفاوت او با خاتمی و به اصطلاح "اصلاح طلبان" است. شهامت محسن سازگارا به او امکان گسستن از رژیم را داد.

او در نخستین ملاقات با شما چگونه بود؟

او خود را برای آشنایی با من آماده کرده بود و افکار و بینش مرا می شناخت. شاید از دوستانش که پیش تربا من ملاقات کرده بودند، در مورد من کسب اطلاع نموده بود. دیگر رقبای قدیمی سیاسی در آشنایی با من از نزدیک بودن نقطه نظرات مان به هم شگفت زده می شوند. آنان مسیر طولانی ای را پشت سر نهاده اند و مالا به این نتیجه رسیده اند که جمهوری اسلامی که در استقرارش نقش بازی کردند، بدتر از رژیم پادشاهی است که با آن مبارزه نمودند.

دیگر هیچ کس سیاه وسفید نمی اندیشد. در هر دو سو، افکار تحول یافته و با ملاحظهٔ اشتباهات و شکست ها متوجهٔ بسیاری از چیزها شده اند. این وضعیت شرط مقدماتی آشتی است. باید هرکس، صرف نظر از تعلق سیاسی اش، بپذیرد که هر آن چه درگذشته می اندیشیده با حقیقت مطلق فاصلهٔ بسیار داشته و دیگری نیز کاملا در اشتباه نبوده است. این، آن چیزی است که خودم می کنم.

اشخاصی نظیر آقای سازگـارا حاضر به طی کـردن این مسیر هستند. امـروز ما در یک اردو هستیم. می دانم که او یک نظام جمهوری را ترجیح می دهد که بتواند در آن خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری کند. اما اگر اکثریت ایرانیان پادشاهی پارلمانی را برگزینند، چنین گزینه ای را مصیبت تلقی نخواهد کرد. برای او مشکل است که آشکارا با من همکاری کند، زیرا برخی از دوستانش چنین چیزی را از جانب او نخواهند فهمید. با این مشکل آشنا هستم. برخی مواضع من نیز حساسیت افراطی ترین طرفداران پادشاهی را برمی انگیزد. اما مطمئن هستم که اکثریت گستردهٔ هم میهنانم با هدف ما برای رسیدن به یک دموکراسی پارلمانی و عُرفی موافقند.

به این ترتیب تنها کسانی که امروز با شما مخالفند، طرفداران پادشاهی هستند!

درمیان طرفداران پادشاهی، همانند طرفداران چپ، کسانی هستند که از واقعیت بریده اند. آنان در جهانی زندگی می کنند که دیر زمانی است وجود خارجی ندارد. آنان را "افراطیون" می نامند، چرا که رویای انتقام گیری در سردارند و مخالفان را برنمی تابند. اما اینان اقلیتی بسیار محدود هستند. در واقع، اکثریت طرفداران پادشاهی مشروطه خواه، یعنی طرفدار یک رژیم پارلمانی هستند. اما من با بسیاری از جمهوری خواهان نیز همکاری می کنم. آنان بر این اعتقادند که آنچه من نمایندگی می کنم در مبارزه مشترکمان برای دموکراسی، مفید است. در حال حاضر، شکل رژیم آینده مسئلهٔ آنان نیست.

خطوط مهم برنامهٔ اپوزیسیون دموکراتیک کدام است؟

موضوع هایی که با آن اپوزیسیون قادر است تودهٔ وسیع ایرانیان را تحت تاثیر قرار دهد، در وهلهٔ نخست اقتصادی است. با این حال، هم میهنانم بیش از پیش متوجه می شوند که راه حل های حقیقی تنها با تغییر رژیم که ضامن آزادی های اساسی است به دست می آیند. امروز کل جامعه در رنج است و دلایل خاص خود را برای مقابله با رژیم دارد. از کارگران تا روزنامه نگاران، از هنرمندان تا روشنفکران، از زنان تا جوانان، از اقلیت های دینی تا اقوام مختلف، هرکس و هر گروه به تنهایی مبارزهٔ خود را دنبال می کند. ما باید کمک کنیم تا این جنبش های پراکنده به تدریج با یکدیگر همآهنگ شوند.

اپوزیسیون باید خود را از خلال مطالبات اجتماعی که به مطالبات سیاسی بدل خواهند شد، از نو ابداع کند. این هدف من برای گذار به رژیمی جدید است. همانند کشورهای غربی، در ایران نیز شاهد پایان

ایدئولوژی ها بوده ایم. تنها مراجعی که قادرند به هر نوع تعهد سیاسی معنا بخشند، حقوق بشر، دموکراسی و جدایی دین از دولت به عنوان متضاد (یا آنتی تز) رژیم کنونی است.

در مورد این اپوزیسیون اجتماعی در خارج از ایران یا صحبت نمی شود یا بسیار کم صحبت می شود. واقعیت و اهمیت آن کدام است؟

در وهلهٔ اول شما با طبقهٔ روشنفکر کشور سروکار دارید، نظیر معلمان، اساتید دانشگاه ها، دانشجویان، روشنفکران، روزنامه نگاران. آنان با رژیم قدری بازی موش و گربه می کنند. غالب روزنامه ها و نشریات آنان ممنوع شده، اما جنبش آنان به طور زیرزمینی و به یاری فن آوری جدید بازسازی شده است. وبلاگ ها که جای روزنامه ها را گرفته اند و سانسور کردن شان دشوارتــراست و هم چنین برنامه های رادیویی و تلویزیونی که از طریق ماهواره برای ایران پخش می شود. بسیاری از ایرانی ها با تلفن کردن به این شبکه ها، با هم میهنان خارج از کشور خود گفتگو می کنند.

با ملاحظهٔ دامنهٔ سرکوب درایران که در سال های اخیر به وضوح شدت گرفته است، می توان به شهامت کسانی که با این رژیم مخالفت می کنند، پی برد. چرا با این همه ایرانی روبرو هستیم که به دلایل سیاسی زندانی و شکنجه و اعدام می شوند؟ به این خاطر که آنان حاضرند برای نیل به آزادی و حقوق از دست رفتهٔ خود جانشان را هم به خطر بیندازند. این همه فداکاری به ویژه از سوی جوانان را ستایش می کنم.

آیا این نشانه های مخالفت امروز مهم تر و بیشتر از مثلا دو دورهٔ ریاست جمهوری خاتمی در سال های ۲۰۰۵-۱۹۹۷ است؟

این مخالفت ها بسیار مهم تر و بیشترند. کسانی که به اصلاح درونی رژیم باور داشتند، بیش از پیش به صف مخالفان قدیمی این حکومت می پیوندند. این رژیم نمی تواند هم دموکراتیزه بشود و هم رژیم دینی باقی بماند. اگر این رژیم به خواسته های دموکراتیک تن بدهد، دیگر چه دلیل وجودی خواهد داشت؟ دموکراسی ضد ماهیت آن است و به از بین رفتنش منجر خواهد شد.

زنان به طور گسترده به خاتمی رای دادند و در پیروزی او نقش بازی کردند. وضعیت آنان امروز چگونه است؟

زنان نسل اول که از انقلاب علیه پدرم پشتیبانی کردند و سپس نتایج آن را متحمل شدند، بهتر می توانند وضعیت خود را پیش و پس از استقرار جمهوری اسلامی مقایسه کنند که آنان را به شهروندان درجه دو تبدیل کرد. به رغم تبلیغات رژیم، هیچ کس فریب قهقرای باور نکردنی ای را نمی خورد که برزنان در همهٔ زمینه ها، از جمله برابری مدنی، اجتماعی، حق طلاق، ارث و آموزش کودکان تحمیل شده است. پیش از انقلاب ۱۹۷۹، حقوق و آزادی هایی که در ایران به زنان اعطا شده بود، در هیچ کشور مسلمانی سابقه نداشت. زنان که به طرزی خشن و ناگهانی این حقوق را از دست دادند، نخستین کسانی بودند که در مقابل رژیم اسلامی دست به مقاومت زدند.

از میان دیگر قربانیان این رژیم، مایلم به مورد کارمندان اشاره کنم. کسانی که کاردان و با کفایت هستند و تعدادشان نیز بسیار است، تحت فرمان افراد بی کفایت و فاسدی هستند که به پـاس وفاداری به رژیم،

به مقام های خود گماشته شده اند. مسئلهٔ ادارهٔ سالم امور باید از جمله اولویت های فکری اپوزیسیون باشد. نباید در عین حال همهٔ اقوام و اقلیت های دینی ما را فراموش کنیم که بیش از همه مورد بدرفتاری قرار می گیرند.

در آخر و شاید با گفتن این حرف شگفتی شما را برانگیزم، چون در غرب هرگز سخنی از آن به میان نمی آید. از جمله قربانیان رژیم، روحانیت است. اکثریت اعضای آن از آغاز با آنچه خمینی نمایندگی می کرد، یعنی با سیاسی کردن دین، موافق نبود. خمینی عالی ترین مرجع دینی در ایران نبود. او با مستمسک قراردادن تظاهرات، خود را تحمیل کرد و این حکایتی طولانی است! امروز، به غیر از کسانی که مستقیما به این رژیم متصل اند، اکثریت بزرگ روحانیون، خواستار جدایی روحانیت از حکومت هستند. بسیاری نگران از این هستند که مردم با همسان کردن اسلام و روحانیت شیعه از یک طرف و یک رژیم بی اعتبار و نامشروع از طرف دیگر عاقبت هم اسلام و هم روحانیت را نفی کنند.

بسیاری به مسیحیت یا دین زرتشت می گروند. با این حال، اکثریت روحانیت شیعه مسئول اعمال این رژیم نیست. اما آنان فهمیده اند که بقای دین شان و حفظ نقش اجتماعی شان با فاصله گیری از قدرت سیاسی میسر می شود. بسیاری از شخصیت های برجستهٔ دینی امروز یا در منزل خود در حصر هستند یا در زندان به سر می برند. از این میان می توان به آیت الله منتظری و آیت الله بروجردی اشاره کرد که در ایران نامی است بسیار شناخته شده و محترم بود.

همچنین مایلم به سندیکالیست هایی نظیر منصور اسانلو اشاره بکنم که اعتصاباتی را در بین کارکنان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران سازماندهی کرد. او زندانی و شکنجه شده است. رژیم از اعتصابات کارگری بسیار هراس دارد، زیرا در صورت عمومیت یافتن می تواند کشور را فلج و قدرت را سرنگون سازد.

پیوند شما با این جنبش های اجتماعی چیست؟ برای نمونه، آیا هستند ایرانیانی که می گویند:

"آرزو می کنم رضا پهلوی بازگردد، من طرفدار پادشاهی پارلمانی هستم"

یا اینکه شما را مخالفی هم چون دیگر مخالفان رژیم قلمداد می کنند؟

من با همه نوع از مخالفان رژیم ملاقات و مکاتبه می کنم. موانع ایدئولوژیک و احتیاط هایی که تا همین چند سال پیش نسبت به من وجود داشت، از میان رفته است. برخی برای دیدن من به اینجا در آمریکا می آیند، دیگران در اروپا به ملاقاتم می آیند و غالب کسانی که در ایران مانده اند از طریق تلفن و اینترنت با من در تماس هستند. روزی نیست که من با ایران ارتباط نداشته باشم.

برخی همین اواخر باز مشقات خود را به عنوان زندانی سیاسی برایم حکایت کردند. کسانی که در سال های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۳ به هنگام جنبش دانشجویان و در زمان حکومت به اصطلاح اصلاح طلبان به سکوت واداشته شدند. آنان را در سلول و زندان و بازداشتگاه در کنار انواع زندانیان، اعم از جمهوری خواهان، طرفداران پادشاهی، مجاهدین، کمونیست ها قرار دادند و میان همهٔ آنان نوعی برادری حکمفرما بود. وقتی تجاربی از این دست نباشد، نمی توان نزدیکی ای را که یک رنج مشترک برمی انگیزد، فهمید. این حس را که همگی در یک شکنجه گاه به سر می بریم. اختلاف با اپوزیسیون

سنتی دیروز در همین است. مبارزاتی که تجربهٔ مشترک ضعیفی داشتند و غالبا نیز با یکدیگر جنگیده بودند.

امروز وقتی که با نمایندهٔ یکی از گروه های مخالف اپوزیسیون ملاقات می کنم، صرف نظر از این که چه گرایش سیاسی ای دارد، مجادلات گذشته دیگر تقریبا حس نمی شود. برای بسیاری، من به عنوان وارث تخت و تاج، نهاد پادشاهی را نمایندگی می کنم. برخی نقشی نهادی برایم قایل هستند و برای افراد چپ و راست نوعی انتظار را تجسم می بخشم. غالبا به آنان یادآوری می کنم که ما هنوز در مرحلهٔ تعیین شکل رژیم آینده نیستم. پیش از هرچیز باید حاکمیت ملت را به دست آوریم، شرایطی که طی آن مردم بتوانند بدون هیچ محدودیتی آزادانه در مورد آینده تصمیم بگیرند. نمی توان با اقدام های پراکنده به این مقصود رسید. واضح است که هیچ گروهی، صرف نظر از اهمیتش، نمی تواند به تنهایی به این هدف برسد.

آیا فکر می کنید بتوانید به سرعت گروهی را حول خود متشکل کنید که صرفا مرکب از فعالان مدافع دموکراسی و لائیسیته نباشند، بلکه کارشناسان را نیز در برگیرد؟ برای تامین انتقال حکومت به اقتصاددان و تکنوکرات نیازاست؟ آیا در اطراف شما چنین افرادی حضور دارند؟

البته! در ساختاری که به وجود خواهیم آورد، فعالان سیاسی، سازمان دهندگان و هم چنین سازمانی برای همآهنگ کردن جنبش های نافرمانی مدنی در داخل ایران وجود خواهد داشت. اما این ساختار باید در عین حال تدارک آینده را نیز ببینند. ما به اندازهٔ کافی و مشخصا افراد با استعداد در همهٔ زمینه ها داریم. کارشناسان مسایل اقتصادی و اجتماعی، پزشکان و دانشمندان. از ژوئن ۲۰۰۸ شخصا یک "اتاق فکر" غیررسمی را با عنوان "انجمن ایران آینده" راه اندازی و از نزدیک تشکیل آن را دنبال کرده ام که وظیفه اش تامل در مورد مشکلات ایران، در دراز مدت و پیشنهاد راه حل های مناسب است. باید بهترین افکار ممکن را در اختیار حکومت های آینده گذاشت.

اختلاف اساسی میان روش ما و روش انقلابیون گذشته در همین است. من نمی گویم:

"قدرت را به هر وسیله ای بگیریم، راجع به مشکلات بعدا فکر خواهیم کرد"

باید مسئول بود. بیائیم با دقت پیشنهادهای معتبر و واقع گرایانه ای طرح ریزی کنیم تا از بروز آشوب پس از دیکتاتوری اجتناب شود.

تصریح می کنم که این گروه از متخصصان با همتایان شان در داخل کشور که طبیعتا اوضاع را بهتر می شناسند از نزدیک همکاری می کنند. یک گروه راجع به مسایل حقوقی کار می کند و در برگیرندهٔ متخصصانی در زمینهٔ قانون اساسی است و در زمان مقتضی طرح قانون اساسی را تهیه خواهد کرد. یک گروه از دانشمندان در مورد مسایل مربوط به انرژی و محیط زیست کار می کنند. گروهی دیگر با ملاحظهٔ تغییرات مهم صورت گرفته در اقتصاد جهانی، در مورد سیاست های صحیح اقتصادی در مبارزه با تورم و بی کاری کار می کند. برخی دیگر در مورد مسایل مربوط به مواد مخدر، بهداشت عمومی و تامین اجتماعی و در آخر گروه های دیگر در مورد سیاست آیندهٔ ما در زمینه های کشاورزی و صنعت در حال تامل هستند.

من هیچ تردیدی در مورد کیفیت و کمیت "مغزهای مان" ندارم. به یاری آنان، از کاردانی های لازم برای طرح برنامهٔ احیای کشور برخورداریم. مشکل حقیقی، تامین منابع مالی فعالیت های ماست. در این زمینه، امکانات ما بسیار محدود است. بدون وسایل لازم، جمع کردن این کاردانی ها که در گوشه و کنار جهان پراکنده اند و هر کس در حوزهٔ خود مشغول فعالیت است، کاری است مشکل.

آنان چگونه می توانند در راس کشوری برگردند که از آن بسیار دور بوده اند؟

این در مورد همهٔ صادق نیست. برخی در تماس دائمی با ایران هستند و مرتبا به کشور سفر می کنند. من از متخصصانی صحبت می کنم که متعلق به نسل انقلاب هستند. کسانی که حول و حوش پنجاه سال دارند و ارزیابی های کارشناسانه شان از اعتبار بین المللی برخورداراست. آنان می توانند دست کم به عنوان مشاور به جوانان کمک کنند.

ما می خواهیم که نسل های جوان وسیعا در درون این ساختار همآهنگی اپوزیسیون نمایندگی شوند. با این حال، روشن است که به اعتقاد من غالب رهبران آیندهٔ ایران در خود کشور هستند و بسیاری از آنان حتی امروز در درون خود نظام هستند. آنان موافق رژیم نیستند، اما در دستگاه اداری یا بخش خصوصی فعالیت می کنند.

آیا می توان سی سال برای این نظام کارکرد و هم چنان کاردان بود؟

متاسفانه افراد کاردان همان هایی نیستند که در تلویزیون دیده می شوند. مسئله در ایران، راس رژیم است که در وجود افرادی بی صلاحیت و فاسد تجسم یافته که از کشور و منابع آن تنها به سود منافع شخصی و ایدئولوژیک خود استفاده می کنند. این گروه چه کسانی را نمایندگی می کند؟ شاید چند ده هزار نفر از مجموع هفتاد میلیون نفر جمعیت کل ایران را. اما خارج از این، از یاد نبریم که بسیاری از کارمندان و تکنوکرات های کاردان ایران هیچ قدرت تصمیم گیری ندارند و باید جهت گیری های ابلهانه ای را که به آنان تحمیل می شود دنبال کنند. برای نمونه، این افراد در واحدهای تولیدی یا در راس دستگاه اداری فعالیت می کنند. آنان افراد متعصبی نیستند و مُسن ترین آنان پیش از انقلاب و در نظام پیشین مشغول فعالیت بودند. مقصر آنان نیستند.

وقتی که من از عفو و روند آشتی ملی صحبت می کنم، نظیر آن چه در آفریقای جنوبی روی داد، برای از میان نبردن کل سیستم است. از نظر من، اکثریت بسیار گستردهٔ کادرهایی که هم اکنون در کشور حاضر هستند، طبیعتا در مقام خود باقی خواهند ماند.

جامعهٔ مهاجران ایرانی دقیقا شامل چه کسانی می شود؟ آیا این جامعهٔ حقیقتا شامل چهار میلیون نفر ایرانی می شود که در خارج از کشورشان زندگی می کنند؟ آیا این رقم مبالغه آمیز نیست؟

با محاسبهٔ پناهندگان و فرزندان آنان امروز عملا قریب چهار میلیون نفر ایرانی یا ایرانی تبار در خارج زندگی می کنند که دو سوم شان در اروپا و ایالات متحدهٔ آمریکا به سر می برند.

در نخستین سال انقلاب دست کم پانصد هزار نفر کشور را ترک کردند. اینان اصولا پشتیبانان رژیم گذشته بودند که از موج سرکوب ها گریختند. سپس نوبت به سرخوردگان انقلاب رسید که آماج سرکوب

ها واقع شدند، نظیر اعضای نیروهای چپ غیرمذهبی یا چپ اسلامی. اما نباید شمار بالای تبعیدیان غیرسیاسی را از یاد بُرد که ایران را ترک کردند، چون می خواستند آینده ای بهتر برای فرزندان شان بسازند و نگذارند آنان در نظامی دینی و فاشیستی زندگی کنند.

جامعهٔ مهاجران ایرانی برآمده از نخبگان کشوراست، نظیر دانشگاهیان، پژوهشگران، کارمندان ارشد، پزشکان و افسران. به دلیل این که شرایط زندگی و کار در آمریکا خوشایندتر است، اکثریت آنان در این کشور ساکن شده اند. جامعهٔ مهاجران ایرانی موفقیت های اجتماعی و اقتصادی بزرگی را البته در سراسر آمریکا و هم چنین در اروپا تجربه کرده است. ایرانیان کاملا خود را در کشورهای میزبان ادغام کرده اند. فرزندان و نوه های آنان آمریکایی و فرانسوی یا آلمانی هستند. اما هم چنان خود را ایرانی حس می کنند و سنت های ما را پاس می دارند. از ده سال پیش به این سو، امکان سفر کردن به ایران و به ویژه، به شکرانهٔ اینترنت و کاهش هزینهٔ گفتگوهای تلفنی، که روان شدن تبادل نظر میان خارج و داخل را میسر ساخته است، پیوندها نزدیک تر از گذشته شده اند.

آیا فکر می کنید که بسیاری از تبعیدیان به کشور بازخواهند گشت؟ چه جایگاهی برای آنان قایل هستید؟ چگونه می توان از این اجتناب کرد که کشور در دست گروهی از خارج برگشته قرار نگیرد و این که مثلا پژوهشگری که در کالیفرنیا آموزش دیده جای همکار تبریزی و اصفهانی خود را نگیرد؟

بسیاری از ایرانیان جامعهٔ مهاجران هم اکنون شهروندان دیگر کشورها هستند. با این حال، آنان هم چنان میهن نخستین خود را دوست دارند و فردا اگر نیاز به یاری رساندن به ایران باشد، آنان آمادهٔ عمل کردن هستند. فکر می کنم که یک ایران آزاد، دموکراتیک و باز، آن قدر جذاب باشد که شمار مهمی از جوانان ایرانی ساکن خارج را به خود جلب کند.

اما این بدین معنا نیست که آنان مایلند همهٔ پیوندهای خود را با کشوری که در آن زاده و یا رشد کرده اند، قطع کنند. برای در نظرگرفتن این وضعیت باید قانون را اصلاح کرد و با کشورهایی نظیر فرانسه، آلمان یا آمریکا که از ایرانیان بسیاری استقبال کرده اند معاهداتی امضا نمود که به موجب آن این کشورها ملیت دوگانهٔ این افراد را بپذیرند. در زمینهٔ مالیاتی نیز باید راه حلی یافت که به آنان امکان دهد برخی مالیات ها را در ایران بپردازند و برخی دیگر را در کشوری که در آن ساکن هستند. این کمک مشخصی است که آمریکا یا کشورهای اروپایی می توانند به بازسازی ایران بکنند.

با این حال، مسئلهٔ اساسی، بازگشت همهٔ تبعیدیان نیست. مهم، ادای سهم جامعهٔ مهاجران ایرانی است. به کمک آنان، امروز قریب چهار میلیون سفیر در سراسر جهان داریم. آنان در عین حال مدافعان یک ایران دموکراتیک، نه فقط در نزد حکومت ها، بلکه در دنیای تجارت، در دنیای علمی و هنری نیز هستند. جامعهٔ مهاجران ایرانی معرف امتیاز و قدرتی قابل ملاحظه است.

وضعیت این تبعیدیان چگونه است؟ آیا آنان از ملیت ایرانی شان محروم شده اند؟

نه! بسیاری از آنان پاسپورت ایرانی خود را حفظ کرده اند. رژیم کنونی تابعیت دوگانه را نمی پذیرد.

آیا شما شخصا هنوز شهروند ایرانی هستید؟

هنوز با دقت بسیار گذرنامه و شناسنامهٔ قدیمی ام را نگاه می دارم. در روح و روان خود، من یک ایرانی هستم و همواره خواهم ماند.

فصل ششم
لائیسیته ودین

ظاهرا شما جدایی دین از دولت را مرزی غیرقابل عبور میان مخالفان حقیقی و مدافعان رژیم می دانید. آیا مسئله به همین روشنی است؟ برای نمونه، حقوقدانی همانند شیرین عبادی، برندهٔ جایزهٔ نوبل صلح ۲۰۰۳، که به دلیل مواضع دلیرانه اش در جهان شناخته شده است، در این اجتماعی شما جایی خواهد داشت؟ یا او را به این خاطر که به طور ۱۰۰% مخالف رژیم اسلامی نیست طرد می کنید؟

آیا در وضعیت فعلی شیرین عبادی می تواند هر آن چه که می خواهد بگوید؟ و اگر بگوید، باز هم خواهد توانست از زندانیان سیاسی دفاع کند؟ اندیشهٔ حقیقی او در مورد جمهوری اسلامی چیست؟ ترجیح می دهم پیش از ملاقات و گفتگوی رو در رو با او در این مورد اظهار نظری نکنم. اما براساس دانسته هایم، تصور این برای من دشوار است که او همدست رژیم باشد. از این گذشته، او اخیرا با شهامت تمام در دفاع از دموکراسی عُرفی موضع گرفت. بسیار خرسندم که او دیگر از دموکراسی اسلامی سخن نمی گوید. برخی می گویند که موضع او در قبال رژیم مبهم است. زیرا غالبا می گوید:

"من مسلمانم و به مسلمان بودنم افتخار می کنم"

از نظر من دین متعلق به حوزهٔ خصوصی است. امیدوارم روزی در کشور ما هیچ کس دیگر این حق را به خود ندهد که از دیگری بخواهد علنا اعتقاد مذهبی خود را اعلام کند. این خلاف همهٔ اصول حقوق بشر است.

شما هرگز کنجکاو نبوده اید با شیرین عبادی ملاقات کنید؟

میل دارم با او ملاقات کنم. اما فکر می کنم که این کار برای او دشوار باشد. او در اقدام هایش از آزادی کامل برخوردار نیست. می دانید، من همواره مدافع گفتگو بوده ام و گفتگو لزوما به معنای تسلیم نیست. گفتگو تنها وسیلهٔ رسیدن به هم سویی و راه حل است و بسیار متمدنانه تر از ناسزا گفتن و سنگ پرانی به یکدیگر است. قضایا به همین روشنی است که می گویم! یک رژیم دموکراتیک باید برحاکمیت مردم از خلالِ ساز و کاری دموکراتیک، یعنی با انتخاب یک مجلس، استوار باشد و قوانین کشور باید به تصویب نمایندگان مردم برسد. قانون اساسی آیندهٔ ایران باید به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر رجوع کند و نه به شریعت.

بسیاری از مواد قوانین اساسی بر مبنای اصول ادیان تنظیم شده اند، اما هیچ یک از دموکراسی های فعلی متون قانون اساسی را هم سان انجیل یا قرآن نمی دانند. نمی توانم دموکراسی را بدون جدایی کامل روحانیت از دولت تصور کنم. در رژیم اسلامی، ظاهرا منشاء قانون قرآن است. آیا می توان با خدا بحث و مجادله کرد؟ می توان این یا آن سورهٔ قرآن را به پرسش کشید؟ پاسخ منفی است. معنای این امر این است که نمی توان برسر قانون بحث کرد. باری بنیاد دموکراسی بالعکس، انتخاب و تصمیم گیری و بهره مندی از حق مخالفت با قانون است. یک نظام مبتنی بر قانون الهی! بنا به تعریف، نظامی مطلقه و در نتیجه ضد دموکراتیک است.

بنابراین، از نظر شما فردی همانند آقای بنی صدر، رئیس جمهوری پیشین ایران که در ۱۹۸۱ از رژیم بُرید ولی هم چنان خود را مدافع "دموکراسی اسلامی" می داند، جایی در ائتلاف مورد نظر شما ندارد؟

آقای بنی صدر به بسیاری از جوانب رژیم انتقاد می کند، اما ماهیت آن را زیر سئوال نمی برد. در دموکراسی دین محترم است و آزادی دینی برای همۀ ادیان جزیی از حقوق بشر است حال می خواهد آدمی مسلمان باشد یا مسیحی یا یهودی و یا معتقد به هر دین و آئین دیگر.

ایرانی که من می شناسم و ایرانیانی که غالبا با آنان صحبت می کنم از سنت های مذهبی بسیار کهن خود دل نمی کنند. نظر من و احساس بسیاری از ایرانیان این است که مخالفت با حکومت دینی به معنای ضدیت با دین نیست. دین عنصر بسیار مهمی است و جزیی از حقوق بشر به شمار می رود. هرکس حق دارد هر آنچه می خواهد باشد مذهبی، غیرمذهبی، مومن و غیرمومن. بسیاری از فرانسوی ها، بسیاری از آمریکایی ها و ژاپنی ها مومن هستند، اما ایمان آنان به حکومت ربطی ندارد.

مثالی دیگر بزنیم: محسن سازگارا بسیار نزدیک به خمینی و به این عنوان یکی از بنیانگذاران سپاه پاسداران بود. چندین بار با او گفتگو کردم. او انسان بسیار مذهبی است، اما مدافع افکار عُرفی و لائیک است. وقتی می گوید:

"خواستار یک رژیم مذهبی نیستم و خواستار جدایی روحانیت و دولت از یکدیگر هستم"

چه تفاوتی میان محسن سازگارا که به وجود آورندۀ شماری از نهادهای این رژیم است و احمدی نژاد وجود دارد؟ تفاوت میان آنان شدت ایمان و رفتار مذهبی نیست. تفاوت در این جاست که یکی روحا در رژیم مانده است و دیگری از آن خارج شده است. بنی صدر موافق یا مخالف جمهوری اسلامی است؟ پاسخ به این پرسش بر عهدۀ اوست. تا آنجا که به من مربوط است، من طرفدار جلب افراد هستم، نه طرد آنان.

موضع شما قدری محدود کننده است. ژنرال دوگل در مقابل نازیسم و رژیم "ویشی" عاقبت موفق شد کسانی را با هم متحد کند که برسرچیززیادی با هم موافق نبودند. عده ای کمونیست بودند و عده ای دیگر طرفدار نظام پادشاهی و همگی نیز افراد دموکراتی نبودند. آنان با اتحاد علیه دشمن مشترک به خود گفتند:

"بقیه قضایا را می گذاریم برای بعد"

آیا وسواس شما در رعایت صراحت و روشنی این خطر را ندارد که اپوزیسیون رژیم اسلامی را تضعیف کند؟

در این قیاس من یک تفاوتی می بینم. ما باید از گذشته درس بگیریم. منظورم انقلاب است، هنگامی که می شنیدیم:

"شاه برود، بقیه چیزها بماند برای بعد"

تاکید می کنم: کافی نیست مخالف چیزی باشیم! باید بدانیم بعد چه می خواهیم. باید به روشنی تمام خطوط اساسی یک جامعهٔ دموکراتیک و لائیک را از حالا تعریف کنیم. اگر در ابهام بمانیم با سرخوردگی های وحشتناکی روبرو خواهیم شد. آیا تاریخ به همین گونه تکرار نمی شود؟

درمیان نیروهای اپوزیسیون ایران، گروهی از مخالفان وجود دارد که سپاهیان مسلح اش در عراق مستقر هستند. این گروه در اروپا بسیار فعال است و در محافل سیاسی نیز شناخته شده است. منظورم مجاهدین خلق است. آنان خود را مدافع یک رژیم اسلامی، اما مخالف حکومت ملاها می دانند. آیا شما میان آنان و کسانی که در ایران در قدرت هستند، تفاوتی قایل هستید؟

مجاهدین خلق همواره خواسته اند مارکسیسم و اسلام را به عقد یکدیگر درآورند. شخصا فکر می کنم که این اقدام بنیادا متناقض است. اما تنها نظر شخصی من است.

آیا من پذیرای گروهی همانند مجاهدین خلق در اجتماع اپوزیسیون هستم؟ این امر پیش از هرچیز به خود آنان بستگی دارد. مسئله اینجاست که ظاهرا آنان نمی خواهند یا نمی توانند در کنار دیگران بنشینند.

مسئله دیگر نبود شفافیت است، گفتار مجاهدین خلق بسته به این که در درون خود صحبت کنند یا با خارج از خود تفاوت دارد. اگر آنان گفتگو با دیگران را آغاز کنند، سازمان آنان زیر سئوال می رود. از طرف دیگر، آنان جریان خاصی هستند که در خود فرو رفته اند. به این خاطر است که مجاهدین تنها نیرویی هستند که هرگز نتوانسته اند با هیچ یک از گرایش های اپوزیسیون بحث و گفتگو کنند.

نگرانی من این است که شروع گفتگو با آنان ناممکن باشد. مگر این که اصول دموکراسی، کثرت گرایی و جدایی دین از سیاست را بپذیرند و صادقانه دست از خشونت و تروریزم بردارند. در این صورت در به روی آنان باز است.

آیا فردا در نظامی لائیک، یک حزب سیاسی که خود را دموکرات و مسلمان بنامد، همانند دموکرات های مسیحی در اروپا، خواهد توانست موجودیت قانونی داشته باشد؟

باید این نکته را بسیار روشن گفت که یک حزب مملو از ارزش های مذهبی حق موجودیت در دموکراسی را دارد. چنین وضعیتی در مورد ترکیه صادق است. در عوض، چنین حزبی باید همانند همهٔ دیگر احزاب قانون اساسی لائیک کشور را کاملا محترم شمارد و درصدد تغییر ماهیت حکومت برنیاید.

در یک ایران لائیک، که سخت مدافع آن هستید، آیا یک روحانی می تواند وارد مجلس شود؟

آیا ازمن می پرسید که قانون باید مانع نامزدی یک روحانی در انتخابات شود؟ نمی توانم پاسخ قطعی به چنین پرسشی بدهم که در موردش مجلس موسسان تصمیم گیری خواهد کرد. اما می توانم احساس شخصی ام را با شما در میان بگذارم. اگرچنین فردی به عنوان شهروند نامزد انتخابات شود ورای دهندگان هم به او رای بدهند، دلیلی نمی بینم که عضوی از روحانیت نتواند برکرسی مجلس تکیه بزند. در رژیم لائیک فرانسه شخصیتی روحانی همانند "آبه پی یر" به نمایندگی مجلس برگزیده شد.

آیا پایان دولت دینی در ایران به این معناست که روحانیون دیگر هیچ نقشی در جامعه بازی نخواهند کرد؟ آیا فکر می کنید که امر ازدواج همانند دیگر کشورهای مسلمان و یا در اسرائیل باید در دست روحانیون باقی بماند؟ یا بالعکس از الگوی فرانسه پیروی خواهید کرد که در آن ازدواج مدنی بر ازدواج مذهبی مقدم است؟

شخصا ترجیح می دهم که ازدواج مدنی، قاعده باشد. هنگامی که در آمریکا ازدواج کردم، ابتدا قرارداد ازدواج به طور مدنی امضا شد. اما به احترام دین و سنت هایمان همسرم و من تصمیم گرفتیم که ازدواج شرعی نیز بکنیم. این تصمیم خود ما بود و می توانستیم آن را انجام بدهیم یا ندهیم. این امر بستگی به اشخاص دارد و نمی توان آن را به دیگری تحمیل کرد. همین اصل در مورد حجاب صادق است.

در مورد حجاب، شما چه تلقی از ممنوعیت رعایت آن در مدارس فرانسه دارید؟

درکشوری همانند ایران که اکثریت جمعیتش را مسلمانان تشکیل می دهند، مشاهدۀ زنان با حجاب تکان دهنده نیست. زیرا حجاب متعلق به فرهنگ ماست. مشروط به این که زنان آزادانه آن را انتخاب کنند! در اروپا مسئله بسیار متفاوت است. در ارتباط با فرهنگ شما، می توان حجاب را به عنوان تعرض به برابری زن و مرد تلقی کرد که به این عنوان تهدید کنندۀ تعادل جامعۀ غربی است. فکر می کنم که ممنوعیت حجاب در مدارس فرانسه طبیعی است. فرانسه کشوری مبتنی بر فرهنگ اسلامی نیست.

به اعتقاد شما رعایت حجاب بیشتر اقدامی سیاسی است تا مذهبی؟

ممکن است این طور باشد. اما نبایـد بنیادگـراها را که از حجاب به قصـد سیاسی کردن اسلام استفاده می کنند، با مومنان حقیقی که صرفا انگیزه های مذهبی دارند، یکی انگاشت. این معضل امروز غرب، همانند ایران است. چگونه باید اکثریت مسلمانان را از اقلیتی افراطی متمایز کرد؟ چگونه باید از این اجتناب کرد که اسلام گرایی به نفی اسلام منجر نشود؟

درفرانسه ممنوعیت حجاب در مدرسه در عین حال ناشی از برداشتی از لائیسیته است. هیچ کس حق ندارد در چارچوب آموزش عمومی ترجیح مذهبی خود را نشان بدهد.

وقتی که جدایی دین از سیاست قانون کشوراست، مسلمانان باید آن را محترم شمارند، به ویژه در حوزۀ عمومی. در این مورد دیگر مسئله نه آزادی شخصی آنان، بلکه قانون است. اگر میخواهم در فرانسه ساکن شوم، این که من مسلمان، مسیحی یا یهودی هستم، مسئله ای خصوصی است، اما اگر رفتارهای مذهبی من براساس قانون حاکم در حوزۀ عمومی مورد پذیرش نیست، با دو انتخاب روبرو هستم: یا این مغایرت برای من ناراحت کننده است و در این صورت به فرانسه نمی روم، یا تصمیم به سکونت در فرانسه می گیرم و باید به قوانین فرانسه احترام بگذارم.

امروز رژیم اسلامی به هر زن خارجی که وارد ایران می شود حجاب را تحمیل می کند. آیا همۀ این زنان با رعایت حجاب موافقند؟ خیر! اما آنان ملزم به رعایت آن هستند. امیدوارم که در ایران فردا به زنان اجازۀ انتخاب آزادانه را بدهند. اما تا آن روز، اسلام گرایان توجیهی برای انتقاد از فرانسه ندارند. اگر این افراط گرایی اسلامی وجود نداشت، فرانسوی ها شاید حجاب را در مدارس ممنوع نمی کردند. اصلی که در همه حال راهنمای من است، آزادی انتخاب است. موجود انسانی باید قادر به انتخاب کردن

باشد. اما باید هم زمان قانون را نیز محترم شمارد، وقتی که قانون به صورت دموکراتیک تصویب شده باشد. انتخاب و قانون، قانون و انتخاب همواره همزاد یکدیگرند. برای نظم، محتاج قانون هستیم و برای آزادی، نیازمند انتخاب، نمی توان همه چیز را تحمیل کرد، نمی توان همه چیز را خواست. این پایۀ نظام دموکراتیک است.

آیا باید به روحانیون ایران قدرتی را که پیش از خمینی داشتند، اعطا کرد؟ زمانی که بدون هدایت کردن دولت از اختیاراتی، مثلا در حوزۀ دادگستری برخوردار بودند؟

من چنین تمایلی ندارم. وانگهی روحانیون نیز به طور عمومی مایل نیستند چنین مسئولیت هایی داشته باشند. براساس سنت شیعه، نمی توان پیش از ظهور مهدی، منجی شیعیان، که شخصیتی مطهر و معصوم است قصد تشکیل حکومتی الهی برروی زمین کرد. روحانیون ما که انسان های فانی هستند، همگی به طریقی افراد غیرمعصوم به شمار می روند. به غیر از مهدی امام دوازدهم و این یک استثناء است و نمی توان تصور کرد که انسانی بتواند مقدس باشد. تا ظهور مهدی روحانیت سنتی ما همواره بر این نظر بوده که حق حکومت ندارد و باید به اعمال نفوذ معنوی خود برجامعه بسنده کند. نفع روحانیت نیز در همین است. زیرا به محض این که نقشی سیاسی برعهده می گیرد خود را در معرض انتقاد قرار داده و در نتیجه شکننده و ضعیف می شود.

این یکی از دلایل مخالفت اکثریت روحانیون ایران با قدرت گیری خمینی بود. در این حال، خمینی روحانیت را تقریبا دولتی کرد. او گفت:

> "تنها من رهبر روحانیت شیعه و مفسر اندیشه الهی هستم.
> شما باید از من اطاعت کنید و وجوهاتی را که پیروان تان
> به شما می دهند، در اختیار من بگذارید"

در سنت شیعه، لفظ "آیت الله العظمی" معرف عالی ترین درجه در سلسله مراتب روحانیت است. تنها او قادر به تفسیر دین است و از همین رو "مرجع تقلید" نامیده می شود. اما برخلاف سیستم کاتولیک که در آن پاپ تنها نمایندۀ خدا برروی زمین است، سنت شیعه کثرت گرااست. در این سنت نه یک پاپ، که شماری آیت الله العظمی وجود دارد و مومن حق دارد که از میان آیت الله های بزرگ "مرجع تقلید" خود را انتخاب کند.

قدرت یک آیت الله بررساله ای مبتنی است که پیش از دریافت این درجه باید تسلیم دیگر آیت الله کند. این قدرت هم چنین برقدرتی مالی استواراست. آیت الله برای نشر رساله ها و چاپ دست نوشته ها کمک های مالی مهمی دریافت کند. پیش از انقلاب، تشیع در ایران چندین نماینده داشت: آیت الله شریعتمداری و خویی مهم ترین و خویی مهم ترین شخصیت های آن به شمار می افتند. از نظر سلسله مراتب مذهبی، آنان برتر از خمینی بودند. اما آنان نیز همانند بسیاری دیگر از آیت الله ها کنار گذاشته شدند چون با مفهوم ولایت فقیه، قدرت دنیوی نمایندۀ خدا یا قدرت عالی روحانی که از سوی خمینی بنیان گذاری شد و کاملا خلاف همۀ مبانی شیعه بود، موافق نبودند.

این امر توضیح می دهد که چرا آیت الله سیستانی که امروز در عراق به سر می برد محترم ترین شخصیت در نزد شیعیان ایران است. شیعیان ایران بیشتر به او در مقابل خامنه ای رجوع می کنند که

البته رهبر رژیم اسلامی ایران است، ولی هیچ کس او را واقعا به عنوان رهبر بزرگ معنوی به رسمیت نمی شناسند.

به دلیل زیان هایی که رژیم اسلامی به دین وارد آورده است، فکر می کنم که منافع اسلام ایران نیز ایجاب می کند که قانون اساسی آیندهٔ این کشور باید روحانیت را از هر نوع مقام سیاسی کنار بگذارد. آیا روحانیون و دین باید نقشی در جامعه ایفا کنند؟ مطمئنا! اما این عرصه ای خاص است که در هر حال ربطی به ادارهٔ امور جامعه ندارد.

آیا در یک ایران دموکراتیک و لائیک، اسلام شیعی بی آنکه دین دولتی باشد، دست کم از مقامی خاص به عنوان دین اکثریت بهره مند خواهد شد؟

سخنی بسیار ریاکارانه است اگر بگوئیم:

"ما مدافع حقوق بشر هستیم، اما باید دین رسمی داشته باشیم"

این سخنی است کاملا متناقض. هیچ دینی، به رغم شمار پیروانش، نباید به عنوان دین رسمی به شمار رود. می دانم که ۹۷% ایرانیان مسلمان هستند. آیا این بدین معناست که باید دین رسمی داشته باشیم؟ نه! طی چهارده قرن دین موضوعی ممنوعه بوده است. به دلیل تجربهٔ کنونی رژیم اسلامی، ما ناچاریم درباره اش بحث کنیم.

ملت ما آن قدر زمان از دست داده و رنج برده است که دیگر طاقت زیستن در کشوری را ندارد که کم ترین ابهامی را در مورد موقعیت ادیان حفظ کند. بنابراین، حکومت آیندهٔ ایران دموکراتیک موجودیت همهٔ ادیان را تضمین می کند، اما از هیچ یک از آنان نیز پشتیبانی نخواهد کرد. ایران در عین این که اکثریتی مسلمان دارد، دیگر نباید "دولتی مسلمان" به شمار رود.

آیا قانون اساسی و قوانین موضوعه می توانند به نحوی از انحاء با شریعت منطبق نباشند؟

به طور بسیار صریح و بسیار رسمی می گویم که نمی توانم کم ترین اغتشاشی را میان قوانین عُرفی و قوانین مذهبی بپذیرم. البته دین می تواند نفوذ اخلاقی در مباحث مربوط به مسایل جامعه نظیر سقط جنین داشته باشد. روحانیون مطمئنا در این مورد روشنگری خواهند کرد و این اقدامی برحق و موجه است. اما در نهایت تصمیم گیرنده مجلس است و هیچ کس نمی تواند با مصوبهٔ مجلس مخالفت کند به این بهانه که خلاف شریعت است. مهم این است که قانون اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را محترم شمارد.

آیا فکر می کنید که اکثریت ایرانیان هم بر این نظر باشند؟

بله! فکرمی کنم که براین نظر باشند. آنچه بیشتر مایهٔ نگرانی من است آیندهٔ اسلام، پس از همین تجربهٔ اندوهبار حکومت دینی است. امروز بسیاری از ایرانیان در نفی اسلام به ادیان دیگر، زرتشیت و مسیحیت روی می آورند و این عارضهٔ حکومت دینی است. با این حال، می توان تصور کرد که در یک رژیم دموکراتیک و لائیک اسلام مقام یا در واقع مقام جدید خود را بازخواهد یافت. شخصا هرگز به خودم اجازه نخواهم داد که از یک ایرانی دیگر بپرسم: "مذهبت چیست؟" چنین حقی را به خود نمی دهم.

شما ظاهرا براین اعتقادید که پس از استقرار دموکراسی در ایران، اسلام دوران جوانی دیگری را از سر خواهد گرفت. اما در غرب شاهد این بودیم که به محض رسیدن به جوامع باز و رفاه و تقویت کنندهٔ مادی گرایی، ادیان نفوذ خود را از دست می دهند. آیا از دیدگاه شما و در قیاس با اروپا، یک ایران دموکراتیک به دیانت اجازه نخواهد داد تا توان دوباره ای بازیابد؟

پیش از رسیدن به موقعیت کنونی، اروپا مراحل متعددی را پشت سرگذاشت. جنگ های صلیبی، جنگ های مذهبی، دورهٔ تفتیش عقاید، دورهٔ رنسانس، انقلاب ها و ضد انقلاب ها. این تحول صدها سال به درازا کشید. ایران دموکراتیکی که فردا متولد خواهد شد، اروپا نخواهد بود. چنین انتظاری نه واقع بینانه است، نه ممکن. بنابراین، فکر نمی کنم که بتوان در کوتاه مدت ایرانی را در نظر گرفت که از آن ادیان به ویژه اسلام رخت بربسته باشند. در عوض، اسلام آینده ای نخواهد داشت، اگر به روشنی از تجربهٔ حکومت دینی فاصله نگیرد.

همانطور که گفتم، در این باره با روحانیونی، از جمله با برخی آیات عظام، صحبت کرده ام که معتقدند در این خصوص اختلافی میان ما نیست. نظرم را به آنان می گویم و این وظیفهٔ من است. ترجیح می دهم که همه چیز روشن باشد. اعتماد تنها از خلال شفافیت به دست می آید. و امروز، ای بسا واژهٔ "شفافیت" بیش از همه در مباحث ایران به کار می رود. جوانان در گفتگو با من می گویند:

"هرآنچه را که باید بگویید، به شفاف ترین نحو ممکن بگویید!"

آنان از دروغ و ریاکاری رنج های بسیار برده اند. مایلم در این زمینه سرمشق باشم، زیرا برای من هیچ موضوعی تابو نیست. شاید در نظر عده ای بینش من غیرمحتاطانه باشد. اما من این شفافیت و صداقت را به کشورم مدیونم. ترجیح می دهم که ایرانیان هرآنچه را که گفتنی است بشنوند تا بتوانند بهترین انتخاب را بکنند.

شما می گویید که با آیت الله ها گفتگو می کنید. اما مشخصا این گفتگوها را چگونه در واشنگتن، در جایی که آیت اللهی ندارد، انجام می دهید؟

برخی سفر می کنند، دیگران نمایندگان شان را می فرستند. با بسیاری از آنان ملاقات کرده ام، از جمله با کسانی که به نحوی از انحاء نمایندگان نظام بودند. به غیر از این، با آنان در مکان هایی در ایران گفتگوهای تلفنی دارم.

آیا در یک کشور لائیک، احترام مومن باید به تعیین قواعد و محدودیت هایی در نقد دین منجر شود؟ این مسئله در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی در خصوص کاریکاتورهای پیامبر اسلام مطرح شد که ابتدا توسط یک روزنامهٔ دانمارکی منتشرشد. آیا شما این کاریکاتورها را اهانت آمیز تلقی می کنید؟ آیا باید جلوی نشر آنها را گرفت؟ آیا مایلید حتی در یک ایران دموکراتیک قانونی را حفظ کنید که کفرگویی را کیفر می دهد؟

مسایل را باهم قاطی نکنیم! توهین یک چیزاست و آزادی بیان چیزی دیگر! این کاریکاتورها اهانت آمیز بود. اما این بدین معنا نیست که باید آنها را ممنوع کرد.

آیا به نظر شما این کاریکاتورها بد ذوق بودند؟

بله! آن ها بیشتر بد ذوق وبیهوده بودند و شخصا از دیدنشان هم شوکه شدم هم قدری عصبانی.

تهیه کنندگـان آن ها مدعی شدنـد که این کاریکاتـورها نـه اسلام، بلکه تروریست ها را آمـاج قـرار می دهند.

بله! اما تفسیر موضوع مبهم بود. با این حال، هیچ چیز کارزارهای جنون آمیزی را که اسلام گرایان در پی انتشار این کاریکاتورها به راه انداختند، توجیه نمی کند. با قدرت از آزادی بیان دفاع می کنم و در این خصوص کوتاه نخواهم آمد. فردا در ایران کاریکاتوریست ها می توانند هر فکر و شخصی را آماج قرار دهند. باید آن ها را چه خوش ذوق باشند و چه بد ذوق، پذیرفت. حتی اگر پذیرش آن ها برای اشخاصی که هدف واقع می شوند، آسان نباشد.

آیا فکر می کنید که همانند فرانسه دادگستری بتواند وارد موضوع شود اگر فردی احساس کند که یک کاریکاتور که یک کاریکاتور یا مقالهٔ روزنامه ای او را آماج افترا و تهمت قرار داده است؟

قدرمسلم فردی که علنا مورد حمله قرارگرفته باید بتواند از خود دفاع کند. اما نسبت به هر قانونی که بخواهد آزادی بیان را محدود کند، بسیار بدگمانم. در آمریکا هنوز گروه های نژاد پرستی نظیر "کوکلوکس کلان" وجود دارد و قانون اساسی آمریکا آزادی بیان آن ها را تضمین می کند. اما این بدین معنا نیست که آن ها بی آزارند. مسلما آنها خطرناک و زیان بارند.

اگر یک لحظه در دفـاع از آزادی بیـان تـردید کنیم، یا بـه درستی اصولی که از آن ها دفـاع می کنیم به طور ۱۰۰% مطمئن نیستیم یا ریاکاری به خرج می دهیم. نمی توانم بگویم:

"از آزادی بیان دفاع می کنم، اما این یا آن فکر را برنمی تابم"

تنها چیزی که بر نمی تابم، برنتابیدن و عدم مدارا است. نبود مدارا، آغاز جنگ، شکنجه، تحقیر، آغاز دیکتاتوری و سرکوب است. اگر آزادی بیان از میان برود، همه چیز از دست می رود.

با این حال، آزادی بیان نباید بهانه ای برای افترا و اهانت باشد. بدیهی است که دادگستری باید در مقابل حملات از شهروندان حمایت کند.

شما توضیح می دهید که خمینی با نظریهٔ حکومت دینی یا ولایت فقیه اش سنت های اسلام شیعه را از مسیر خود منحرف کرد. آیا فکر نمی کنید که چیزی در عملکرد سنتی همین اسلام شیعی زمینهٔ خمینیسم را هموار کرد؟ برای نمونه، منظورم فرهنگ شهادت و شلاق زدن است. آیا برخی چیزها در اسلام شیعی نباید تغییرکند؟

این مسئله در جهان مسیحی نیز مطرح است. امروز هم چنان در اورشلیم زائرانی را می بینیم که خود را شلاق می زنند. آیا این را باید به حساب آئین و سنت گذاشت؟ داوری در این مورد برعهدهٔ مسیحیان است. در مورد شیعه گری و نقش مرکزی ای که به شهید می دهد، من تفسیر شخصی خودم را از مسئله

دارم. وقتی که در جوانی به احترام دین مان آداب عزاداری روز عاشورا را به جا می آوردم، باید جامهٔ سیاه برتن می کردم. در عوض، از دیدن آن چه به کودکان تحمیل می شد و با قمه تا مرحلهٔ خون ریزی بر سرشان می کوفتند، شوکه می شدم. زخم های بسیاری از این کودکان عفونی می شد. این جنبهٔ خشونت آمیز برخی رفتارهای مذهبی است. اما چنین مناسکی در همهٔ ادیان وجود دارد.

سنت مذهبی یک چیز است. اما حقوق کودکان، بخشی از حقوق بشراست. وظیفهٔ من است که چنین بحثی را مطرح کنم. پیش از رسیدن به توافق، نیازمند مباحث طولانی هستیم. آیا دین باید خود را اصلاح کند؟ شکی نیست! برای نمونه، واتیکان امروز همان واتیکان دورهٔ تفتیش عقاید نیست. اگر امروز پاپ که مصون از خطا بشمار می رود، رسما به خاطر سوء استفاده های جنسی کشیشان عذرخواهی می کند، همین به خوبی نشان می دهد که روحانیت می تواند خود را با واقعیت این جهان تطبیق دهد.

آیا همین را به روحانیونی که با آنان گفتگو می کنید، گفته اید؟

البته که گفته ام! به هنگام گفتگوهایمان تنها مسئلهٔ جدایی دین از سیاست را پیش نمی کشیم. ما هم چنین در مورد آیندهٔ اسلام در کشورمان و لزوم اصلاح آن تبادل نظر می کنیم تا این که اسـلام وارد سدهٔ بیست و یکم شود و دورهٔ پیامبر را ترک کند.

مباحث الاهیات در درون روحانیت در چه مرحله ای است؟ اعضای آن مایلند در چه نقاطی تغییر ایجاد کنند؟ این تغییرات منحصر به آئین است یا صرفا رفتارهای مذهبی را در بر می گیرد؟

این مباحث، هم در مورد مناسک است و هم آئین یا دکترین اسلامی. البته، در وضعیت کنونی اعضای روحانیت محتوای اندیشهٔ خود را پنهان می کنند، زیرا تحت مراقبت هستند. اما فردا در یک ایران آزاد چنین بحثی در آرامش انجام خواهد شد. متاسفانه در زمان حاضر چنین بحثی ناممکن است. امیدوارم یک روز روحانیان ما بتوانند آزادانه و بدون مواجهه با خطر تبعید و طرد یا حتی زندان نظرات خود را بیان کنند.

در روند گسست از رژیم دینی، آیا انتظار دارید که روحانیان ولایت فقید را به نقد بکشند؟

صد در صد! این جزیی از راهبرد من است. وانگهی بسیاری تا کنون شهامت چنین نقدی را از خود نشان داده اند. اگر روحانیان از روند گسست از رژیم دور بمانند، بسیاری از چیزها را از دست خواهند داد. برخی از اعضای اپوزیسیون، به ویژه اپوزیسیون چپ، مایل به شنیدن سخنی در مورد روحانیان نیستند. اما آنان اکثریت افکار عمومی ایرانیان را نمایندگی نمی کنند. این بسیار مهم است که روحانیان نیز رژیم اسلامی را افشا کنند. در اندیشهٔ من، روحانیان و هم چنین نیروهای فشار رژیم، اعم از نظامی و شبه نظامی، جزیی از انتقال به آینده اند.

فصل هفتم
سرنگون کردن رژیم

مشخصا چگونه در نظر دارید رژیم را سرنگون کنید؟

به طور آرمانی امیدوارم که این سرنگونی به صورتی غیرخشن، همانند کشورهای اروپای شرقی البته، به استثناء رومانی، در اواخر دهۀ ۱۹۸۰، صورت بپذیرد. به دلیل ماهیت سرکوبگر و خشن رژیم، فکر نمی کنم که بتوان کاملا از خشونت اجتناب کرد. اما ما باید جنبش خود را بر اصل عدم خشونت استوار کنیم. گذشته به ما نشان داده است که خشونت و هرج و مرج ندرتا به دموکراسی می انجامد. حتی اگر ستایش نافرمانی مدنی در یک چنین رژیم خونخواری ساده لوحانه به نظر برسد، اما من از این مشی تخطی نمی کنم. رژیم تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی و هم چنین دیکتاتوری های نظامی در آمریکای لاتین را در نظر بگیرید، همۀ آنها نهایتا به همین ترتیب فروپاشیدند.

بعد از سقوط رژیم باید یک حکومت موقت تشکیل شود. چنین حکومتی منطقا تداوم ساختار متحد اپوزیسیونی است که در حال به وجود آوردنش هستم. از حالا به کسانی که به همکاری و اتحاد دعوتشان می کنم، یادآور می شوم که ماموریت آنان فراتر از سرنگونی رژیم خواهد رفت. این حکومت موقت باید نمایندۀ همۀ گرایش های جامعۀ ایران باشد و به این خاطر در برگیرندۀ ایرانیان داخل خواهد بود. یعنی رهبران سندیکاها و احزاب مخفی، روشنفکران، اقتصاددانان. وظیفۀ این حکومت ادارۀ امور کشور در دورۀ انتقالی است و تشکیل مجلس موسسان در کوتاه ترین فرصت ممکن که اعضایش قانون اساسی را تدوین خواهند کرد.

مردم از خلالِ رسانه ها، احزاب سیاسی و همۀ وسایل ارتباط جمعی در مباحث شرکت خواهند داشت. باید زمان لازم را به اطلاع رسانی و بحث داد. اما باید نسبتا سریع عمل کرد تا از ماندن ایران برای مدت زمان بسیار طولانی در نهادهای موقتی اجتناب شود.

جمهوری یا پادشاهی؟

به اعتقاد من صرف نظر از اینکه رژیم آینده پادشاهی پارلمانی باشد یا جمهوری پارلمانی ۹۸% متن قانون اساسی یک سان خواهد بود. در صورت استقرار یک پادشاهی پارلمانی، پادشاه رئیس حکومت خواهد بود و نخست وزیر رئیس دولت. در صورت استقرار یک جمهوری چندین الگو وجود خواهد داشت: فرانسه، آمریکا، هند...

در مجموع، وقتی که این انتخاب ها صورت پذیرد، خواهیم دید که اختلاف عمل کردها میان پادشاهی پارلمانی و جمهوری اندک خواهند بود. در هر دو حال، یک دولت قانونی مبتنی بر اعلامیۀ جهانی حقوق بشر روی کار خواهد آمد که آزادی های اساسی هر فرد را تضمین خواهد کرد.

جمهوری یا پادشاهی؟ این آخرین پرسشی است که طرح خواهد شد. مردم از خلال یک همه پرسی در این مورد تصمیم خواهند گرفت. به همین خاطر مایلم که این پرسش فعلا مطرح نشود. طرفداران پادشاهی به این دلیل مرا سرزنش می کنند! اما به آنان می گویم که برای من این پرسش امروز اولویت ندارد. اگر باید در آینده نقشی نهادی ایفا کنم، مردم در این باره تصمیم خواهند گرفت. نقش کنونی من و

تنها نقشی که امروز مطالبه می کنم نقش عامل اتحادی است که فرای مناقشات سیاسی قرار دارد و برای نظام پادشاهی یا جمهوری، راست یا چپ، هیچ ترجیحی قایل نیست!

دلیل این بی طرفی چیست؟ به اعتقاد بسیاری، از جمله جمهوری خواهان قدیمی مخالف رژیم گذشته، من تنها کسی هستم که امروز می توانم چنین نقشی را ایفا کنم. به آنان حقیقتا، صادقانه وشرافتمندانه می گویم:

> "اگر نماینده ای بهتر از من پیدا کنید، به شما قول می دهم اولین کسی باشم که از او برای آزاد کردن کشورمان پشتیبانی کنم. اگر کسی را پیدا نمی کنید، من خدمتگزار شما هستم. من آمادهٔ ایفای این نقش هستم، مشروط به اینکه این نکته به خوبی فهمیده شود که موقعیت آیندهٔ من، دغدغهٔ من نیست. اما اگر بتوانم سخنگوی امروز شما باشم، این کار را با پشتیبانی شما به بهترین نحو انجام خواهم داد. این وظیفهٔ من است"

در هر راهبردی برای سرنگون کردن یک قدرت دیکتاتوری، مسئلهٔ حیاتی، مسئلهٔ نیروهای نظامی است. آیا فکر می کنید که خنثی کردن سپاه پاسداران ممکن باشد؟ در این خصوص در چه مرحله ای هستید؟

در درون نیروهای نظامی و شبه نظامی ایران، یعنی نه تنها ارتش منظم، بلکه سپاه پاسداران و شبه نظامیان بسیجی نیز که سازمان های ایدئولوژیک به شمار می روند، یک ناخشنودی گسترده وجود دارد. از بیست سال پیش با شماری از روسای آنان در تماس هستم.

سپاه پاسداران و بسیج؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

اگر متعصبان و فاسدان را کنار بگذاریم، یعنی اقلیتی که از وضعیت موجود بهره برداری می کند، آنان نیز همانند میلیون ها از هم میهنانشان توهم های خود را از دست داده اند. غالب آنان همانند همهٔ ایرانیان از وضعیت اقتصادی رنج می برند. امروز تیمسارها و سرهنگ های ارتش پس از خروج از پادگان شغل دوم شان را به عنوان رانندهٔ تاکسی یا تحویل دهندهٔ کالا تا پاسی ازشب آغاز می کنند تا درآمدی اضافی که بسیار بیشتر از دستمزد ناچیزشان است به دست آورند. آنان برای تغییر رژیم آماده اند. تنها چیزی که بازدارندهٔ آنهاست ترس از تسویه حساب است. این یکی از مشکلات بزرگ ایران است. سرخوردگی مردم افکار انتقام جویانه را در آنان بسیار تقویت می کند. باید نظامیان و شبه نظامیان را متقاعد کرد که اکثریت بزرگ آنان از تغییر رژیم زیان نخواهند دید. بنابراین باید رسما بر تعهد عفو عمومی تاکید کرد، به استثنای چند جنایت بسیار سنگین که باید با دقت بسیار تعریف نمود تا جنایتکاران بزرگ از اکثریت نظامیان متمایز شوند.

وقتی از عفو صحبت می کنم، وقتی از روند آشتی ملی، همانند آفریقای جنوبی، سخن می گویم، این در واقع تضمینی است که به نظامیان و کارمندان داده شود که سیستم از بین نخواهد رفت. دست کم ۸۰% کادرهایی که اکنون در کشور حضور دارند، طبیعتا برسرکار باقی خواهند ماند. علاوه بر عفو، باید به صراحت اعلام کرد که مجازات اعدام لغو خواهد شد. می فهمم که خانواده های قربانیان خواستار مرگ جنایتکاری هستند که داغدارشان کرده است. اما نمی توانم این خواسته را تایید کنم، زیرا برای من کشتن، کشتن است. اقدامی حیوانی که در شأن انسان متمدن نیست. موضع من فلسفی و ای بسا معنوی است. خدا

آفریننده ماست و تصمیم گیری در مورد زندگی و مرگ ما تنها متعلق به اوست. به این خاطر است که شخصا مخالف مجازات اعدام هستم. این اعتقادی شخصی و بسیار باطنی است. از این اعتقاد با تمام قدرت در برابر همهٔ کسانی که در اپوزیسیون با آن مخالفند دفاع خواهم کرد.

نگرانی دیگر در درون نیروهای ارتش مسئلهٔ بی کاری است. نباید به همان نتیجه ای برسیم که عراقی ها رسیدند. جایی که آمریکایی ها به بهانهٔ پاکسازی ناگهان ده ها هزار نظامی را بی کار کردند. البته نمی توان تصور کرد که در ایران دموکراتیک گروه های شبه نظامی ایدئولوژیک هم چون سپاه پاسداران و بسیج به حیات خود ادامه دهند. اما باید به اعضای آنان ادغام در ارتش یا ژاندارمری یا نیروهای پلیس را پیشنهاد داد. برخی از آنان نیز می توانند وارد بخش خصوصی شوند.

رویکرد من در گسس کامل از همهٔ رویکردهایی است که ایران در گذشته از آن رنج برده است. تغییر، زائیدهٔ توافقی عمومی برای ورق زدن صفحات گذشته، آن هم همهٔ صفحات گذشته و تلاش مشترک به منظور ساختن آینده ای بهتر برای فرزندانمان خواهد بود.

فراتر از ارتش، آیا با محافل سیاسی رژیم نیز تماس هایی دارید؟

این تماس ها از چندی پیش در حال توسعه هستند، البته نه به طور مستقیم، بلکه به واسطهٔ افراد صورت می گیرد. برایم پیغام می فرستند تا زمینه را بسنجند و ببینند آیا نوعی گفتگو یا نزدیکی ممکن است.

آیا اینان شخصیت های ارشد رژیم هستند؟

به حد کافی ارشد هستند. میهن دوستان واقع گرایی هستند که دیگر به جنبش اصلاح طلبانه اعتقادی ندارند و می دانند که دیگر هیچ امیدی به این رژیم نیست.

آیا هنوز میان ارتش منظم و سپاه پاسداران تمایز می گذارید؟

در آغاز مردم ایران تفاوت زیادی میان ارتش منظم و سپاه پاسداران قایل می شدند. این تفاوت در جریان جنگ با عراق آشکار بود. هنگامی که به دلیل جیره بندی مردم باید ساعت ها برای به دست آوردن یک گِرده نان در صف می ایستادند، بسیاری با مشاهدهٔ یک افسر ارتش خود را کنار می کشیدند تا او جلوی آنان در صف قرار بگیرد. بالعکس، هنگامی که با پاسداران روبرو می شدند، آنان را هو می کردند و کنارشان می زدند و آنان ناگزیر از ترک محل بودند. در حالی که نظامیان به عنوان مدافعان سرزمین ملاحظه می شدند، پاسداران به عنوان میلیشیای رژیم تلقی می شدند. از آن زمان تا حالا، بعضی چیزها تحول یافته است.

در جریان جنگ، پاسداران در دفاع از کشور جنگیدند و تحمل رنج کردند و هم چون دیگران به خاطر کشور کشته شدند. می دانم که در میان پاسداران انقلاب بسیاری توهم های خود را از دست داده اند و در جستجوی راه نجاتی هستند. دستم را به سوی آنان دراز می کنم در حالی که می دانم غالب آنان قربانیان این رژیم هستند. می دانم که آنان جزیی از راه حل هستند و در لحظهٔ مقتضی در کنار مردم قرار خواهند گرفت.

آیا هنوز هستند افسران ارتشی که شما را به عنوان فرمانده خود در نظر می گیرند، در حالی که غالبا پدر شما را نشناخته اند؟

وقتی که نظامیان و غیرنظامیان با من تماس می گیرند، تماس گیری آنان بی سبب نیست. چرا آنان کس دیگری را خطاب قرار نمی دهند؟ برای آنان من معرف نوعی تداوم و حقانیت هستم. اما باید روشن بگویم: من فرماندهٔ نیروهای نظامی ارتش نیستم. آیا در آینده خواهم بود؟ این بستگی به مردم ایران دارد. تنها مردم ایرانند که قانون اساسی خود را انتخاب خواهند کرد و نقش من را نیز تعیین خواهند نمود.

بخشش شما تا کجا ادامه می یابد؟ آیا فرماندهان سپاه پاسداران را که در جریان جنگ با عراق کودکان دوازده ساله را برای منفجر شدن روی میدان های مین عراقی می فرستادند آسوده خواهید گذاشت؟ آیا به رهبران ارشد رژیم، رفسنجانی و خامنه ای، که به دلیل صدور فرمان سوء قصدهای به شدت خونبار در اروپا و آمریکای جنوبی تحت تعقیب پلیس بین الملل هستند کمک خواهید کرد تا از دست عدالت بین المللی بگریزند؟

لغو مجازات اعدام به معنای فقدان محاکمه نیست. اما بگذارید دو اصل را تعریف کنم. از یک طرف، هیچ قربانی ای نمی تواند از پناه بردن به قانون محروم شود. از طرف دیگر، هر متهمی حق دارد از دفاع و دادگاهی منصفانه بهره مند گردد. شکی نیست که جنایتکاران بزرگ باید محاکمه شوند! محاکمهٔ آن ها حق خانواده های قربانیان است. اما این کار باید در پایان یک دادرسی بدون نقص صورت بپذیرد. مسلما از دادگاه های انقلابی یا مردمی نظیر سال های ۱۹۸۰ خبری نخواهد بود. امروز سی سال پس از انقلاب اسلام گرایان، هم چنان دادگاه های انقلاب پابرجاست. این دیگر مضحک است!

آیا از نظر سیاسی می توانید به فرستادن چند تن از رهبران ارشد رژیم به دادگاه بسنده کنید؟ چنین مسئله ای همواره در مواقع تغییر رژیم مطرح می شود.

این مسیری دشواراست که هم عقل و هم شور آدمی را می طلبد. اما بدانید که من به مردم ایران، به هوشمندی و شهامت و شکوه آنان باور دارم. من نه غرایز ابتدایی، که وجدان و آگاهی مردم را خطاب قرار می دهم. عفو عمومی تنها در صورتی ممکن خواهد شد که ایرانیان به خود بگویند:

" برای صلاح کشور و پایان دادن به دور خشونت های بی پایان باید از انتقام چشم پوشید"

می توانم نامه های الکترونیکی را که از ایران دریافت کرده ام نشان تان دهم، پس از آن که چند ما پیش در جریان برنامه ای که از طریق ماهواره پخش شد از عفو عمومی سخن گفته و پشتیبانی کردم. ایرانیانی که اعضای خانواده شان را از دست داده اند یا خودشان شکنجه شده اند، برایم نوشتند:

"ما آمادهٔ فداکاری و بخشیدن هستیم"

تعداد کسانی که چنین فکر می کنند چقدر است؟ تنها خدا می داند. اما من می خواهم حُسن نیت مردم، خوش بینی و اعتماد آنان به آینده را باور کنم. چنین تجربه ای در آفریقای جنوبی روی داد، دلیلی نمی بینم که در ایران نیز نتواند روی دهد. نمونهٔ دادگاه نورنبرگ پس از جنگ دوم جهانی را در نظر بگیرید که تنها جنایتکاران بزرگ را محاکمه کرد.

بله! اما به موازات دادگاه نورنبرگ به اصطلاح "نازی زدایی" نیز صورت گرفت.

فکرنمی کنم که مسئله برسر تعداد باشد. باید برخی محاکمات سرمشق صورت بگیرد که به طور نمادین نه فقط ضایعات قربانیان مستقیم، بلکه ضایعات جامعه نیز جبران شود. برای نمونه، چنین حالتی را در دیوان بین المللی مجازات جنایات جنگی در یوگسلاوی سابق دیدیم که رادووان کارادزیک را به خاطر بی رحمی های سپاهیانش طی آن جنگ، محاکمه کرد. اموال بسیاری از ایرانیان در زمان انقلاب غصب شد. مالکان قدیمی می توانند بیایند و خانه های خود را مطالبه کنند. چنین مطالبه ای عادلانه است. اما در این خانه ها که برخی شان چندین بار دست به دست شده اند، امروز کسانی سکونت دارند که هیچ نقشی در غصب اموال نداشته اند. این افـراد می توانند نگـران از بازگشت تبعیـدیان باشند که آنــان را از خانه هایشان بیرون کنند. نمی خواهم که به این دلیل آنان با تغییر رژیم مخالفت کنند. به همین خاطر به آنان می گویم:

> "نگران نباشید. دولت مسئولیت جبران خسارات مالـک قدیمی را برعهده خواهد گرفت و شما می توانید همانجا که هستید بمانید و در صورتی که او اموالش را پس بگیرد، خسارت شما جبران خواهد شد"

به این ترتیب است که می توان انتقالی غیرخشونت آمیز را ممکن ساخت. باید نگرانی ها را رفع کرد.

فرای خنثی کردن ارتش و ملحق کردن روحانیت، آیا در درون طبقۀ حاکم ایران جناحی را می بینید که نوعی سیاست گشایش و اصلاح را در پیش بگیرد و همانند فردریک دوکلرک در آفریقای جنوبی یا گورباچف در اتحاد شوروی دست آشتی به سوی اپوزیسیون دراز کند؟

چنین چیزی در ایران احتمال کمی دارد، زیرا با رژیمی شدیـدا پارانـویاک روبـرو هستیم که به محض کم ترین تردیدی در مورد کسی، بلافاصله او را خنثی می کند. کسانی که طور دیگری می اندیشند و تعداد آنان کم نیست، سر از لاک خود بیرون نمی آورند. بنابراین احتمال این که آنان تا راس قدرت، نظیر گورباچف در شوروی، صعود کنند، اندک است. هیچ احتمالی را نمی توان رد کرد، اما نباید به این فرضیۀ نامحتمل امید زیـادی بست. در عوض بسیاری از کســانی که مسئولیت های خود را از دست داده اند، آمادۀ پذیرش تغییر هستند. منظورم همۀ آن کسانی است که به اصلاح آرام و از درون باور داشتند. روشنفکران، کارمندان، زنان به طورکلی، دانشجویان. می دانیم که غالب آنان توهمات خود را کاملا از دست داده اند و هیچ چشم انداز و راهبردی ندارند. به آنان راه خروج را عرضه می کنیم.

آیا استنباط شما این است که مقام های سیاسی غربی از واقعیت ایران بی اطلاع هستند؟

در سال های ۱۹۷۰، غـرب شدیـدا در قبـال پدرم موضعی انتقـادی داشت. جرایـد شما از هیچ چیز نمی گذشت. زندانیـان سیاسی، ساواک، شکنجــه ها. با گــذشت زمان، می دانیم کــه چنین نقدهایی اغراق آمیز بود، اگرچه تکرار می کنم، کوتاهی های غیرقابل قبولی در زمینۀ حقوق بشر وجود داشت. اما هنگامی که رژیم اسلامی مستقرشد و ده و صد برابـر بیشتر مرتکب جنایت و وحشت گشت صدای بی بی سی، نیویورک تایمز، فیگارو یا لوموند چندان به گوش نرسید.

این ها جزیی ازتاریخ قدیمی است که دیدیم و تحمل کردیم. اپوزیسیون هم افزون بر اشتباهات خاص خودش بسیار از این بی تفاوتی غرب رنج برد. با این حال باید اعتراف کنم که از چند سال پیش اروپا حساسیت به مراتب بیشتری نسبت به فاجعه ای که در ایران جریان دارد، از خود نشان می دهد. اما این بدین معنا نیست که اروپایی ها یا آمریکایی ها کاملا پیچیدگی واقعیت ایران را می فهمند.

شما مایل هستید ساختار متحد اپوزیسیون ایران را در فرانسه مستقر کنید. دلایلی که به موجب آن صدای اپوزیسیون امروز باید از پاریس به گوش برسد تا از رُم، برلن یا آنکارا چیست؟

نمی خواهم اهمیت دیگر کشـورها را دست کم بگیـرم. اما در اروپـا، فرانسه کشوری مرکزی است و به ویژه جنبهٔ تاریخی مسئله نیز مهم است. فرانسه میهن آزادی ها و حقوق بشر است و جای ویژه ای در انگارهٔ ایرانیان دارد. بسیاری از روشنفکران ما فرانسه زبان هستند. علاوه براین، فرانسه سیاست خارجی مستقل و متعادلی دارد. خودم نیز روحیهٔ فرانسوی ها را می شناسم. غالبا در فرانسه هستم و در آخر دلبستگی ای واقعی به کشورتان دارم و فرهنگ شما را می شناسم.

به دلیل نزدیکی تاریخی و پیوندتان با ترکیه و مصر، چرا در نظر ندارید به جای فرانسه که از نظر جغرافیایی و فرهنگی دورتر از ایران است در آن کشورها مستقر شوید؟

موفقیت راهبرد ما که مبتنی برنافرمانی مدنی است بدون پشتیبانی جامعهٔ بین المللی به دست نخواهد آمد و به نظر من اروپا در حال حاضر بیشترین قابلیت را در پشتیبانی از ما دارد. در اروپا باید ملاقات هایم را با پارلمان اروپا و مجالس ملی و نیز جنبش های پشتیبانی در فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا و اسپانیا انجام بدهم. این کشورها سنت های قوی ترین در زمینهٔ مبارزات ضد فاشیستی و همبستگی بین المللی دارند. غالب مخالفان در اروپا هستند و ارتباط و گفتگو با گروه های مخالف در اروپا آسان تراست.

نمی دانم که آیا فشارهای دیپلماتیک ایران برخی حکومت ها را ناچار به محدود کردن آزادی عمل در خاکشان خواهد کرد یا نه. تا کنون فرانسه، صرف نظر از نوع حکومتش، هرگز سد راه من نشده است. در هرحال، فرانسه کشوری است که بیشتر در آن احساس راحتی می کنم. زبان شما را خوب می شناسم و این در خانوادهٔ ما سنتی است، زیرا پدر بزرگ مادری ام در سن – سیر تحصیل کرده و در آخر، در فرانسه روابط زیادی با دولتمردان، روشنفکران و روزنامه نگاران دارم. فکر می کنم که در فرانسه خواهم توانست به طور موثر کار کنم. در مرحلهٔ معینی از توسعهٔ جنبش ما، برای من مسئله دیگر نه نزدیک شدن به ایران، بلکه بازگشتن به ایران است.

پیش از سقوط رژیم!

بله! البته! پیش از سقوط رژیم. باید در یک زمان مشخص اپوزیسیون وجود خود را در خاک ایران ابراز کند. امیدوارم بتوانم، مسلما با اتکا به پشتیبانی و تدارکات لازم به کشور بازگردم. به محض این که بتوانم، ولو به طور نمادین، حضور یک قدرت دموکراتیک را در ایران تضمین کنم، بخش های کاملی از نیروهای نظامی، از جمله سپاه پاسداران خواهند توانست به ما بپیوندند.

امروز ایالات متحدهٔ آمریکا در ایران محبوب تر از فرانسه نیست؟

درست است که آمریکا بسیار محبوب است. اما اروپایی ها و به ویژه فرانسوی ها شناختی بهتر و نزدیکی فرهنگی به مراتب بیشتری با ایران دارند.

آیا شخصا آماده اید به همراه خانواده تان در فرانسه مستقر شوید؟

البته! این گزینه ای حقیقی است. برای دخترانم آسان نخواهد بود، چون در آمریکا درس می خوانند. اما اگر لازم باشد. عجالتا می توانم منزل موقتی در پاریس دست و پا کنم و خانواده ام را در آمریکا بگذارم. در هر حال امیدواریم بتوانیم در صورت امکان هرچه سریع تر برای همیشه تغییر منزل بدهیم، اما برای بازگشتن به ایران.

آیا به نظر شما تیم سارکوزی – کوشنر بیشتر از پیشینیان شان با اهداف شما همسو هستند؟

در قیاس با گذشته، مطمئنا همین طور است. به نظرم حکومت فعلی فرانسه نسبت به مسئلهٔ مبارزه با تمامیت خواهی حساسیت بیشتری از خود نشان می دهد. این حکومت در عین حال وسواس متمایز کردن خود از آمریکا را ندارد. امیدوارم که این حکومت برای گزینـهٔ دموکراتیک و غیـرخشنی که پیشنهاد می کنم شانسی قایل شود.

ایراد شما به حکومت فرانسه درگذشته چیست؟

پیش از هرچیز باید مراتب قدردانی ام را نسبت به حکومت های مختلف فرانسه ابـراز کنم که به خانواده ام و همین طور به من اجازهٔ رفت و آمد، سکونت و فعالیت را در کشورتان دادند. با من همواره بسیار به نیکی و بسیار محترمانه در فرانسه رفتار شده و هرگز محدودیتی برایم قایل نشدند.

با این حال، در پی سوء قصدهای سال های ۱۹۸۰، متاسفانه برخی از حکومت های فرانسه تصمیم گرفتند سیاستی آشتی جویانه تر در قبال جمهوری اسلامی داشته باشند. بین سال های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ در مغرب زندگی می کردم و همانند امروز برای ملاقات با هم میهنان و اعضای اپوزیسیون، غالبا به اروپا رفت و آمد می کردم. از خودمان می پرسیدیم چرا همین غرب که از ریختن کم ترین قطره خونی در ایران پیش از انقلاب منزجر می شد، حالا کاملا خاموش شده است. این را برای توجیه اتفاق های رژیم سابق نمی گویم. در هر حال، هیچ قیاسی میان گذشته و بی رحمی و دامنهٔ سرکوب جمهوری اسلامی ممکن نیست.

حکومت های اروپایی برای مدت زمان طولانی در مناسباتشان با ایران، ارجحیت را به معامله و داد و ستد دادند. این سیاستی خطرناک و کوته بینانه بود. اما مدتی است که به شکرانهٔ شناخت بهتر ماهیت حقیقی این رژیم برخی چیزها بسیار تغییر کرده است و من از این بابت خرسندم.

درسال های ۱۹۸۰ شما مشکلی جدی با آلمان پیدا کردید!

بله! در ۱۹۸۵ یا ۱۹۸۶ بود. باید برای انجام یک سخنرانی در مقابل تقریبا هشت هزار نفر که در یک استادیوم اجتماع کرده بودند به کلن سفر می کردم. وزارت امورخارجهٔ آلمان و سرویس های امنیتی این

کشور از برنامۀ سفر من آگاه بودند. پیش از سفر به کلن برای ملاقات با گروه های مخالف ایرانی به لندن رفته بودم.

در آنجا یک روز قبل از سفرم به کلن، سفارتخانۀ آلمان فدرال به هتلی که در آن اقامت داشتم تلفن کرد و به اطلاع من رساند که ورود من به آلمان برای من ممنوع است. به کسی که از سفارتخانه تلفن کرده بود، گفتم:

-: "نمی فهمم، گذرنامۀ من معتبراست، مقامات در جریان هستند و عده ای در آلمان منتظر من هستند..." در پاسخ شنیدم:

-: بله! همۀ این ها را می دانیم، اما از نظر حکومت، شما فرد مورد قبولی نیستید!"

بلافاصله با نماینده ام که در مورد سفرم با مقامات آلمان مذاکره کرده بود تماس گرفتم. ماجرا را برای او توضیح دادم. برخی به من توصیه می کردند که برای بیرون رانده شدن تا خود مرز بروم تا به این ترتیب اقدام جنجال آمیز دولت آلمان افشا شود. از افتادن در این بازی مضحک خودداری کردم.

عاقبت گرد هم آیی در غیبت من در استادیوم انجام و پیام من از طریق تلفن پخش شد. چه اتفاقی افتاده بود؟ می دانم که چند روز جلوتر هانس دیتریش گنشر وزیر امور خارجۀ آلمان از سفری از تهران بازگشته بود. آیا رژیم اسلامی به او فشار آورده بود؟ در هر حال، بسیار مایوس شدم از این که کشوری بزرگ و دموکراتیک تن به درخواست رژیمی تمامیت خواه داد و مرا در فهرست سیاه گذاشت. در آن موقع از خود پرسیدم که این ارزش های روشنگری که غرب دائما از آن صحبت می کند، کجاست؟

باری، این ها همه گذشته و خوشبختانه قضایا تغییر کرده است. من به وجود مناسبات دیپلماتیک میان حکومت های خارجی و رژیم اسلامی اعتراض ندارم. تا به حال، از تشکیل حکومت در تبعید نیز خودداری کرده ام، زیرا به نظرم واقع بینانه نمی آید که از شرکای خود بخواهیم که میان دو مرجع قانونی، یکی را انتخاب کنند. اما امروز از آن ها می خواهم که صرفا با نمایندگان رژیم گفتگو نکنند، بلکه با اپوزیسیون دموکراتیک نیز وارد گفتگو شوند.

شما خیلی خوش بین به نظر می رسید! آیا احتمال این نیست که با نوعی روحیۀ ایرانی که از خلال اسلام شیعه جریان دارد و به گذشته و مردگان و شهدا رجعت می کند رو در رو شوید؟ آیا برای ترغیب تغییر سیاسی به تغییر دینی یا فرهنگی نیاز نیست؟

این خوش بینی نیست! بلکه صرفا واقع بینی است. پس از سی سال سرکوب، نسل های جدید تماما از روحیه ای که شما تشریح می کنید، روی بر می گردانند و می خواهند آزادانه زندگی کنند. به شما اطمینان می دهم که امروز در جامعۀ ایرانی روحیه ها تحول می یابند. اکنون باید تغییر سیاسی نیز صورت بگیرد تا نهادهای ما با مردمان همساز گردد. این سمت و سو و جهت تاریخ است.

پدرشما دقیقا کوشید مدرنیته را به ایرانی ها تحمیل کند و جامعه جسم پیوند خورده را دفع کرد...

در آن دوره، در سال های ۱۹۷۰ – ۱۹۶۰ ، ما می خواستیم به سرعت حرکت کنیم و در عین حال فراموش کردیم که اگر شهروندان به طور تنگاتنگ شریک در تغییر نشوند، طبیعی است که آن تغییر را پس بزنند. در لحظه، انسان امور را این چنین نمی بیند. با گذشت زمان می تـوان اشتباه ها را فهمید. نمی خواهم خود را در مقام تاریخ دان قرار دهم، اما ما باید درس های گذشته را به عینی ترین وجه ممکن بیاموزیم. نمی توانم بپذیرم که

"تاریخ بی نهایت تکرار می شود"

هر دوره ای متفاوت است. زمینه ها، داده ها، همه چیز تغییر می کند. بنابراین، آینده ای را که به ایرانیان پیشنهاد می کنم بسیار متفاوت از گذشته و زمان حال است. نوسازی زیر ساخت ها کافی نیست. باید روحیه ها را نیز نوسازی کرد. یک جامعه از خلال دسترسی بیشترین شمار افراد به آموزش و فرهنگ می تواند تحول یابد.

پدر من از این امر آگاه بود. اشتباه او این بود که توسعهٔ اقتصادی را به عنوان شرط مقدماتی دموکراسی در نظر می گرفت. هرگز نباید برای دموکراسی شرط مقدماتی گذاشت! اما تغییر سیاسی باید با تغییر فرهنگی همراه باشد. آموزش و پرورش، کلید همه چیز است و در آن باید به طور گسترده سرمایه گذاری کرد.

فصل هشتم

طرحی برای ایران

آیا همهٔ آن چه در این سی سال صورت گرفته منفی بوده است؟ آیا دستاوردهای مثبتی را می بینید که باید حفظ کرد؟

روی هم رفته ترازنامهٔ رژیم فاجعه بار است. این رژیم، نظامی مافیایی و مبتنی برفساد است و افزون براین بی بهره از مدیریتی مناسب. این امر مانع از آن نیست که افراد کارآمد توانسته باشند این جا و آن جا کارهای خوبی انجام بدهند. اما این ها را باید مورد به مورد بررسی کرد.

در زمینهٔ اقتصادی در وضعیتی بسیار بدتر از آنچه شما تصورش را حتی امروز بتوانید بکنید، اولویت های اقتصادی شما کدام ها خواهند بود؟

امروز اقتصاد کشور در وضعیتی فاجعه باراست. ایران از تورمی افسارگسیخته (بیش از ۳۰% در سال) از بی کاری فراگیر که به ویژه شامل جوانان (ولو دیپلمه) می شود، از کمبود سرمایه گذاری در زیر ساخت های حیاتی کشور و از کسری فزایندهٔ تراز بازرگانی، رنج می برد. این مشکلات ابتدا گویای انتخاب های ابلهانه ای است که در زمینهٔ سیاست اقتصادی از سوی ایدئولوگ های مارکسیست و اسلامی تجویز می شود که با کمک یکدیگر اقتصادی دولتی را پدید آورده اند. فرای این مطلب، نتیجهٔ سیاست عمومی این رژیم منزوی کردن ایران از بقیهٔ جهان و جلوگیری از بهره برداری مردم ما از ثمرات جهانی شدن بوده است. در واقع، به دلیل مخاطرات سیاسی، سرمایه گذاران خارجی کشور ما را نادیده می گیرند. به دلیل رفتار این رژیم در حمایت از تروریسم و تکثیر سلاح های اتمی، ایران قادر به پیوستن به سازمان جهانی بازرگانی نیست. در حالی که شایستگی چنین عضویتی را دارد.

هنگامی که ایران از زنجیرهای کنونی اش آزاد شود، به کشوری بسیار جذاب برای همهٔ سرمایه گذاران خارجی بدل خواهد شد. فراموش نکنید که ایران تنها کشوری ثروتمند در زمینهٔ نفت و گاز نیست. ایران کشور بزرگی با هفتاد میلیون نفر جمعیت است که غالب شان دارای درجهٔ خوبی از آموزش هستند. در بسیاری از عرصه ها، همانند گردش گری یا فن آوری اطلاعاتی و ارتباطی، ایران از قابلیت مستحکمی برای رشد برخوردار است که به دلیل مدیریت نادرست، نبود حکومت دموکراتیک و قوانینی نه چندان جذاب برای سرمایه گذاران خارجی چنان که شایسته است مورد بهره برداری قرار نگرفته است.

بسیاری از ایرانیان تبعیدی امروز مقام های بسیار بالایی در مدیریت بخش خصوصی دارند. آنان می توانند سرمایه گذاری شرکت های خود را در ایران تسهیل کنند. به طور کلی باید اقتصاد ایران را آزاد کرد. بخش خصوصی، که میان بخش دولتی و تعاونی های دولتی گرفتار شده است، تنها ۲۰% تولید ناخالص کشور را نمایندگی می کند. یکبار برای همیشه باید از اقتصاد نفتی خارج شد که اصولا بر تولید و صدور طلای سیاه مبتنی است و درآمدهایش در اقتصاد ایران عملا سرمایه گذاری نمی شود. این ها به یاری گشایش دروازه ها به روی جهان، شدنی است. ترکیه را در نظر بگیرید که توانست بدون نفت و گاز رشد کند. ما نیز می توانیم چنین کنیم، به ویژه این که پیش از انقلاب از سطح رشد بالاتری بهره مند بودیم. واحدهای تولیدی ما قادر به رقابت در سطح بین المللی هستند. اما برای این کار، آنان محتاج چارچوب حقوقی و مالی مناسب، قواعد روشن و گشایش حقیقی به سوی جهان هستند. به این ترتیب است

که خواهیم توانست به تولید کننده و صادر کنندهٔ کالاها و خدمات تبدیل شویم و همزمان با ایجاد گستردهٔ مشاغل، ثروت و سطح زندگی شهروندان مان را بالا ببریم.

من مطمئنم که مردم ایران وسیعا مدافع چنین سیاست گشایشی به روی جهان هستند. اما توجه داشته باشید که من از گشایش و سرمایه داری صحبت می کنم و نه آزادسازی کامل اقتصاد. مردم ما هم چنین حق دارند از حمایت های اجتماعی واقعی برخوردار شوند. استقرار این حمایت ها ضروری است. دولت هم چنین باید به وظایف خود در بازسازی زیر ساخت ها عمل کند و وسیعا در سه حوزه ای که به نظرم از اولویت ویژه برخوردارند سرمایه گذاری کند. آموزش و پرورش، حمل و نقل و ارتباطات.

اگر به طور موثر کار کنیم، اگر بخش خصوصی آزادی لازم را برای گسترش خود به دست آورد، درآمدهای حاصل از صادرات منابع طبیعی ما، به جای آن که همانند امروز صرف هزینه های جاری دولت شود، به سرمایه گذاری برای نسل های آینده اختصاص خواهد یافت.

اما تکرار می کنم که این اصلاحات و گشایش در چارچوب این رژیم شدنی نیست. ایرانیان این را می دانند. برای به ثمر رساندن این سیاست جدید، ایجاد اعتماد ضروری است و به همین خاطر باید فردا با قدرت و عزم راسخ با هر شکلی از فساد به مبارزه برخاست. به همین خاطر استقلال دستگاه قضایی که باید از وسایل و امکانات کافی برخوردار باشد عنصری بنیانی است.

و در زمینهٔ اجتماعی؟

ما قادر به ایجاد اقتصادی مدرن نخواهیم بود، اگر در زمینهٔ اجتماعی تلاشی گسترده انجام ندهیم. از سرگیری فعالیت اقتصادی صورت نخواهد گرفت، اگر کارگران از حداقل امنیت برخوردار نگردند. در چنین شرایطی، برخی طرح ها تنها پس از چندین سال به نتیجه خواهند رسید، نظیر زیرساخت ها و اصلاح نظام آموزشی. در این حال، باید این موضوع را درک کرد که سی سال پس از اسلام گرایی و محرومیت، مردم ما نیاز دارند که سریعا تغییر و بهبود را در وضعیت خود مشاهده کنند.

بنابراین باید سریعا تدابیری اتخاذ کرد که به طور نمادین گسست از رژیم اسلامی را ارایه کنند. برای نمونه، از جملهٔ این تدابیر توزیع منصفانهٔ بودجهٔ دولت میان استان هاست. در حال حاضر برخی استان ها امتیاز بیشتری از دیگر استان ها دارند. باید فورا منابع پشتیبانی از گروه های تروریست را قطع کرد. این پول هایی که برای کاشتن بذر مرگ در چهار گوشهٔ جهان استفاده می شود، فورا در اقتصاد ایران سرمایه گذاری خواهد شد. ایرانیان به چشم خود تفاوت را خواهند دید. امروز جوانان ناامید از ایجاد واحدهای جدید اقتصادی هستند. هر طرحی با سد شبکه های مافیا روبروست که ضمن جلوگیری از صدور مجوزها اقدام به باج گیری نیز می کنند. هنگامی که این سیستم برچیده شود، شاهد تکثیر طرح ها، ابداع ها و ایجاد بنگاه های اقتصادی خواهیم بود.

یارانه هایی که هدفشان پایین نگاهداشتن مصنوعی قیمت ها و غنی کردن عده ای در درون قدرت است، در بخش آموزش و بهداشت سرمایه گذاری خواهند شد. مشکلات اقتصادی ایران اساسا ناشی از زنجیرهای سیاسی است که ملاها به گردن مردم ایران بسته اند. حکومت جدید معجزه نخواهد کرد، اما فضای اعتمادی را ایجاد خواهد نمود که دوره ای از فضیلت و رشد را در پی خواهد داشت.

آینده در عرصۀ آموزش رقم خواهد خورد. این عنصر کلیدی آماده کردن نسل آینده برای رویارویی با واقعیت های جدید جهان است و در این عرصه دامنۀ کار و فعالیت گسترده است. در کشوری همانند ایران، باید همانند کشورهای شما، بالاترین شمار جوانان را وارد دانشگاه ها کرد. اما چه دانشگاهی؟ دانشگاه های ما تا پیش از انقلاب از سطح بسیار خوبی برخوردار بودند. اما همۀ آن ها نابود شدند. بهترین اساتید دانشگاه های ما یا کشته و زندانی شدند یا از کشور گریختند. امروز آموزش های عرفی منظما به حاشیه رانده می شود. برنامه ها و درس های دانشگاهی "اسلامی" شده اند، یعنی جای دروس پایه علمی و انسانی را یک آش شله قلمکار ایدئولوژیک، با مقوله هایی هم چون "علم اسلامی" و "اقتصاد اسلامی" یا "تاریخ اسلامی" و غیره گرفته است!

در مورد نفت، چه تدابیر مشخصی اتخاذ خواهید کرد تا درآمدهای ناشی از آن در اقتصاد ایران سرمایه گذاری شود؟

هدف اصلی این است که وابستگی اقتصاد ما به نفت تدریجا کم شود. ما نیز باید مصرف داخلی آن را کاهش دهیم. برای تامین نیازهای مان به انرژی، باید انرژی های بدیل یا جایگزین را توسعه دهیم. با کاهش مصرف خود، می توانیم با افزایش صادرات نفت صنعت پتروشیمی را توسعه دهیم. درآمدهای مازاد افزایش صادرات، منابع لازم برای سرمایه گذاری در زیرساخت ها، آموزش و پرورش و حمایت های اجتماعی را تامین خواهد کرد. فراموش نکنیم که تقریبا ۴۰% جمعیت ایران، امروز زیر خط فقر زندگی می کند.

مسئلۀ انرژِی های جایگزین در زمان پدرم مطرح بود. او برنامۀ اتمی ایران را، البته برای تولید انرژی راه اندازی کرده بود و خواسته بود تا در زمینۀ نیروهای حرارتی، انرژی خورشیدی، انرژی باد و گاز مطالعاتی صورت بگیرد. اما در آن زمان، فن آوری های اجرای این طرح ها به استثناء فن آوری اتمی، بسیار پرهزینه بود. امروز دورۀ پس از نفت آغاز شده است. متاسفانه هیچ یک از رهبران تهران در این مورد فکر نمی کنند. خاصه این که ایران قابلیت تولید و صدور انرژی عظیم خورشیدی را دارد. مطمئنم که می توان شرکایی را پیدا کرد که بتوانند در توسعۀ این صنایع جدید سرمایه گذاری کنند. باید نمونۀ برزیل را سرمشق قرار داد که با استفاده از درآمدهای نفتی استقلال بیشتر اقتصاد خود را تامین کرد.

باز در زمینۀ نفت باید برای تامین نیاز داخلی به بنزین برتوان پالایشگاه های خود بیافزاییم. باورکردنی نیست که ایران تولید کنندۀ بزرگ نفت به دلیل عدم سرمایه گذاری لازم در پالایشگاه های خود طی سی سال گذشته نیمی از بنزین خود را وارد می کند. انرژی گاز نیز به حد کافی مورد بهره برداری قرار نگرفته است. می توان امیدوار بود که پس از تجهیز به رژیمی شفاف و مسئول، ایران با بازار هفتاد میلیون نفری اش رونقی اقتصادی و "ازدحام سرمایه ها" به سوی این کشور را تجربه کند.

آیا از تغییرات شدید بهای نفت نگران هستید؟

بهای نفت همواره به شکل ادواری تحول یافته است. با بحران بزرگ اقتصاد جهانی، کاهش قیمت ها عادی است. وانگهی، فکر می کنم که افزایش شدید بهای نفت در آغاز سال ۲۰۰۸، بیشتر نتیجۀ سوداگری بود، تا بیانگر شاخص های اصلی بازار.

به طور کلی، نفع کشورهای صادر کنندۀ نفت افزایش بسیار شدید قیمت ها نیست. زیرا در کوتاه مدت، افزایش قیمت ها درآمدهای آن ها را افزایش می دهد، اما در میان مدت قضایا طور دیگری است. نفت گران، کشورهای صنعتی را ترغیب می کند تا به متنوع تر کردن منابع انرژی خود شتاب بخشند. مضاف براین که فشار مدافعان محیط زیست در تشویق این گرایش بی نقش نیست. سپس این رقابت به کاهش پایدار مصرف و قیمت فرآورده های نفتی منجر می شود.

ایران مهم ترین جامعۀ یهودیان موجود در یک کشور مسلمان را دارد. شمار آنان به بیست و پنج هزار نفر می رسد که هنوز قادرند به طور کم و بیش آزاد فرایض دینی خود را انجام دهند. آیا باید شرایط بهتر یهودیان ایران را در قیاس با کشورهای عربی منطقه که تقریبا هیچ یهودی ندارند، به حساب رژیم گذاشت؟

این را از یهودیان ایران بپرسید که در سراسر جهان پراکنده شده اند. اگر با یهودیان ایران اینقدر خوب رفتار می شد، چرا باید شمار بالایی از آنان راه تبعید را در پیش می گرفتند؟ آنان که مانده اند به نوعی گروگان این نظام اند. رژیم می خواهد آنان را به عنوان وسیلۀ فشار علیه جامعۀ یهودیان جهانی و نیز اسراییل حفظ کند. در صورت وقوع یک بحران بسیار وخیم، از آنان به عنوان سپر انسانی استفاده خواهد شد.

چه چیزی موجب می شود که شما فکر کنید از یهودیان ایران به عنوان سپر انسانی استفاده خواهد شد؟

به چه دلیل آنان را نگه می دارند؟ آیا واقعا فکر می کنید که این رژیم به یهودیان احترام می گذارد؟ شما خوب می دانید که جامعۀ یهودیان ایران تماما تحت کنترل قدرت اسلامی است. وقتی با یهودیان ایرانی در خارج صحبت می کنم، آنان نگرانی خود را در مورد خانواده هایشان که در ایران مانده اند، پنهان نمی کنند. به همین دلیل، آنان غالبا در مخالفت علنی با رژیم از خود خویشتن داری نشان می دهند. فراموش نکنیم که امروز همۀ ادیان در ایران مورد آزاد و اذیت قرار می گیرند، اعم از یهودی، مسیحی، زرتشتی، بهایی (که گورستان هایشان با بولدوزر نابود می شود) و حتی سنی ها. بله! حتی مسلمانان توسط این رژیم مورد آزار و اذیت قرار می گیرند! وضعیت ادیان، پیش از انقلاب، کاملا متفاوت بود.

ایران همواره سرزمینی میهمان نواز بوده است. در جریان دومین جنگ جهانی، هزاران یهودی لهستانی، که از سرکوب نازی ها می گریختند و به ایران پناه می آوردنـد. بسیاری از آنان در ایران ماندند. آیا می دانید که تعداد زیادی خانوادۀ لهستانی تبار ایرانی، هنوز در ایران زندگی می کنند؟ یکی از بهترین دوستانم، همسر یکی از همکلاسی هایم، نیمه لهستانی است. مایلم اضافه کنم که در جریان دومین جنگ جهانی سفارتخانۀ ایران در فرانسه جان بیش از هزار یهودی را که در خطر انتقال به اردوگاه های رژیم نازی بودند، نجات داد. این حماسه ایست خارق العاده که حتی تلویزیون ایران دو سال پیش فیلمی راجع به آن ساخت. پدر بزرگم رضا شاه آغازگر دورۀ بزرگی از مدارا در قبال همۀ اقلیت های دینی بود.

بسیار پیش از آن که آقای خاتمی به اصطلاح "گفتگوی تمدن هایش" را راه بیندازد، پدرم بر آن بود تا سوء تفاهم های میان ادیان را از میان بردارد. در جریان جشن های پرسپولیس، کنفرانسی بی سابقه متشکل از نمایندگان همۀ ادیان در ایران برگزار شد.

با این حال، آزار بهاییان بسیار پیش از جمهوری اسلامی آغاز شد. آیا پدر و پدر بزرگ شما نقشی در این آزارها نداشتند؟

در آن دوره روحانیت دشمنی ای بسیار شدید با بهائیان داشت، اما آزار سازمان یافتهٔ دولتی در بین نبود. بالعکس بسیاری از ملاها رژیم را متهم می کردند که به بهاییان امتیازهای زیادی داده است. هربار که ایرانیان متعلق به اقلیت های مذهبی، از جمله بهاییان، با من گفتگو می کنند با شور و هیجان بسیار از روحیهٔ مدارای پدرم یاد می کنند. هرچند می توان او را به دلیل فقدان آزادی های سیاسی سرزنش کرد، اما هرکس این را می پذیرد که پدرم به آزادی های مذهبی احترام می گذاشت.

سرکوب زنان از سوی اسلام گرایان را، برای مثال این که قانون کیفری ایران ارزش زن را نصف مرد تعریف می کند، چگونه باید توضیح داد؟

فکر می کنید چرا ما با این رژیم مبارزه می کنیم؟ دلیل آن این است که این رژیم ضد تمام اعتقادات ماست. در جمهوری اسلامی، زنان از حق برابر با مردان در زمینهٔ ارث برخوردار نیستند. در صورت فوت پدر خانواده، سهم دختر از ارث نیمی از سهم برادرش است. یک مرد حق ازدواج با چندین زن را دارد. در دادگاه شهادت یک مرد به اندازه شهادت دو زن ارزش دارد. اگر یک دولتمرد غربی چنین چیزهایی را می پذیرد و آن را با تلقی اش از "دموکراسی" و حقوق بشر سازگار می داند، دیگر نمی دانم چه چیزی می توانم به شما بگویم!

آیا شما مدافع برخورداری زنان از حق سقط جنین هستید؟

در هر زمینه ای موضع اصولی من، دفاع از آزادی انتخاب است. چگونه می توان تصور کرد که یک حکومت بتواند مجری اخلاق باشد؟ اخلاق متعلق به وجدان فردی است. معنای این سخن این نیست که شخصا سقط جنین را به زنی که از من طلب مشورت کند، توصیه کنم. غالبا گزینه های ممکن دیگری وجود دارد. من به خصلت مقدس زندگی باور دارم. اما نقطه نظرم را به دیگری تحمیل نخواهم کرد. تصمیم گیری به عهدهٔ من نیست. فکر می کنید دلیل مخالفت من با مجازات اعدام چیست؟ چه کسی حق زیستن دارد و چه کسی این حق را ندارد؟ فردا در ایران دموکراتیک، مجلس باید در این مسایل تصمیم گیری کند.

آیا شما حاضرید علنا علیه آزار و سرکوب هم جنس گرایان ایران وارد میدان شوید؟

البته! سی سال است که این رژیم تاریک اندیش و مدعی حکومت از جانب خدا هزاران هم جنس گرا را زندانی و شکنجه و اعدام می کند. این وضع غیرقابل قبول است. هیچ کس نباید به دلیل تفاوتش تهدید شود. من برای ایرانی مبارزه می کنم که در آن، هر شهروند، صرف نظر از تمایل جنسی، دینی و اعتقادیش، بتواند از حمایت قانون بهره مند باشد.

اگر هم چون من به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر اعتقاد داشته باشیم، تبعیض و بدرفتاری علیه هرفرد به دلیل تمایل جنسی اش غیرقابل پذیرش است. در این خصوص نیز دولت نباید مجری اخلاق باشد.

در ایران امروز مواد مخدر مصیبت اصلی به شمار می رود. میلیون ها نفر گرفتار این بلا هستند. چگونه یک قدرت دموکراتیک خواهد توانست با آن مقابله کند؟ آیا راه حل مسئله، سرکوب است یا مداوا؟ ممنوعیت است یا فروش آزادانهٔ مواد مخدر؟

نخست باید با قاچاق مواد مخدر مبارزه کرد. این وظیفه ایست دشوار، زیرا منابع توزیع فراوانند. یکی از همسایگان ما، افغانستان، نخستین تولید کنندهٔ جهانی تریاک است. ایران که خود تولید کنندهٔ تریاک است، در یکی از مهم ترین محورهای بازار مواد مخدر، از شرق به غرب واقع شده است. متاسفانه ایران مصرف کنندهٔ بزرگ هرویین و تریاک نیز هست. افزون براین، فروش مواد مخدر در بازار سیاه تامین کنندهٔ درآمد برخی نمایندگان رژیم است. این مسئله بهت آوراست، اما حقیقتی است تاسف بار!

رژیم مدعی است که با قاچاق و مصرف مواد مخدر مبارزه می کند. اما در واقع، امور به گونه ای سامان یافته تا ایرانیان به مصرف مواد مخدر ترغیب شوند. کافی است در نظر بگیرید که یک پاکت سیگار گران تر از مصرف یک بار هرویین است. این وضعیت به سود رژیم اسلامی است، زیرا معتادان جمعیتی محروم و دلسرد را تشکیل می دهند که در پی عصیان و اعتراض نیستند. ایران دموکراتیک باید مراقبت از همهٔ معتادان را برعهده بگیرد و معالجهٔ ترک اعتیاد را به آنان پیشنهاد کند. این امر یک روزه صورت نخواهد گرفت. باید به حد کافی زیرساخت های لازم را به وجود آورد، مردم را آموزش داد، با قاچاقچیان مواد مخدر جنگید و غیره. این امر به سیاست عمومی بهداشت بستگی دارد. نمی توان مبارزه با مواد مخدر را از مبارزه با بیماری ایدز جدا کرد که هردو مسئلهٔ حمایت های اجتماعی را پیش می کشند. پس از سی سال اسلام گرایی، مردم ایران جسما بیمار هستند. بیماری هایی نظیر مالاریا و وبا، که در سال های ۱۹۷۰ ریشه کن شده بود، حالا حتی به خود تهران هم بازگشته است. قدر مسلم مسئله بعضا اقتصادی است. مواد مخدر پناهگاه جوانانی است که در دام بی کاری و ناامیدی افتاده اند. بسیار با معتادان و تن فروشان صحبت کرده ام. همگی آنان می گویند:

> "دیگر امیدی نداریم. ما از دست رفته ایم. خانواده هایمان
> رهایمان کرده اند. دیگر نمی دانیم کجا برویم و کجا پناه
> بجوییم. ما طرد شده ایم"

این ها اگرچه غم انگیز، اما واقعیت است.

مسئلهٔ اعتیاد در اولویت قراردارد. آیندهٔ جوانان ما در گرو حل این مشکل نهفته است. در این عرصه، به سیاست اجتماعی حقیقی ای نیازمندیم که فراهم کنندهٔ وسایل کمک رسانی به این قربانیان باشد. اما فراتر از این باید به طور عاجل سیاست ادغام اجتماعی و اقتصادی را به کار بست. باید به همهٔ این قربانیان نشان داد که امید به واقعیت می پیوندد و ایران فردا آنان را تنها نخواهد گذاشت.

و تن فروشی؟

مسئلهٔ قاچاق دختران جوان ایرانی هم مطرح است که سر از عشرتکده های کشورهای همسایه یا دورتر در می آورند. برای نمونه، آن هم نمونه ای دردناک! بعد از زمین لرزهٔ بم در سال ۲۰۰۳، بسیاری از دختر بچه های دوازده سیزده ساله که غالبا نیز یتیم بودند. ناچار به تن فروشی در برخی کشورهای خلیج فارس شدند. تن فروشی را فقر تغذیه می کند. بارها ماجرای شوهری را شنیده ام که در اتاق کناری

منتظر پایان کار زنش با مشتری بوده تا از این طریق بتوانند اجارهٔ خانه شان را بپردازند. این است اخلاقی که جمهوری اسلامی عرضه می کند! همان هایی که رژیم گذشته را به عنوان رژیمی فاسد افشا می کنند، به انحطاط غرب می تازند و هر زن بی حجابی را فاحشه می خوانند!

به شکرانهٔ نفت، این رژیم به درآمدهایی پنج بار بیشتر از آنچه ایران پیش از انقلاب داشت، دست یافته است. پنج بار بیشتر! با این درآمدها چه کرده اند؟ پول ها به کجا رفته است؟ این میلیاردها دلار صرف مخارج کارزار صدور انقلاب توسط این رژیم شده است. آنان ده هزار دلار برای هریک از خانواده های "شهدای" حزب الله لبنان می فرستند. ده هزار دلار معادل سه چهارسال حقوق یک کارگر در ایران است. میشد این پول ها را برای ایجاد کار و مبارزه با فقر که منشاء همهٔ این بلایاست، سرمایه گذاری کرد.

شما مایلید چه موقعیت حقوقی به اقلیت های ملی نظیر کُردها بدهید، خودفرمانی؟ استقلال؟

در مورد این موضوع بسیار با نمایندگان اقوام مختلف گفتگو کرده ام. موضع اصولی من روشن است. صرف نظر از نقاط اشتراک، ما این اختیار را نداریم که فراتر از پیشنهادهایی برویم که تنها مردم از خلال مجلس می توانند در موردشان تصمیم بگیرند. یک پارچگی ایران به این امر بستگی دارد. در این حال، به این گروه ها که اکثریت بسیار بزرگشان طرفدار یک دولت فدرالی هستند، نسبت به پی آمد چنین مطالبه ای هشدار می دهم. به آنان می گویم که اگر بیش از اندازه برچنین چشم اندازی تاکید بکنند، احتمالا وظیفهٔ خود را پیچیده تر خواهند کرد. علاوه بر رژیم، ملی گرایــان افراطی نیز آنـان را به جدایی طلبی متهم خواهند کرد. به اکثریت بزرگ نمایندگان اقلیت های مختلف اعتماد دارم. می دانم که آنان خواستار تجزیهٔ کشور نیستند. به همین خاطر به آنان می گویم:

> "مسئلهٔ اقوام را از مبارزه برای دموکراسی جدا نکنید،
> تنها در این چارچوب است که خواهیم توانست مشکل را
> حل کنیم"

شخصا خودم مدافع گسترده ترین خودفرمانی در چارچوب تمرکززدایی هستم. تمرکزگرایی در زمان پدر بزرگم برای پی ریختن مبانی دستگاه اداری و دولتی که در آن وقت اصلا وجود نداشت، ضروری بشمار می رفت. امروز حکومت مرکزی باید به اجرای وظایف اصلی بسنده کند، از قبیل: تنظیم سیاست اقتصادی و توزیع منصفانهٔ ثروت ها در سطح ملی، سیاست خارجی، حفظ نظم در داخل مرزها و دفاع ملی. به این وظایف یک سیاست ملی در زمینـهٔ آموزش و بهداشت را نیز اضافه می کنم که ضامن حداقل های لازم برای هر شهروند در سراسر ایران است. مابقی وظایف را استان ها به تنهایی می توانند اداره کنند. می توان تشکیل مجالس و حتی حکومت های استانی را نیز در نظرگرفت. اما باید مرز خودفرمانی را از استقلال جداکرد. باید یک بار برای همیشه بر اتحاد یک پارچگی ملت ایران تاکید کرد. تنها یک ملت وجود دارد که از جمله اجزایش جمعیت های قومی و مذهبی هستند.

ما یک زبان مشترک داریم به نام فارسی، اگر امروز بخواهم با یک ایرانی آذری، کُرد، عرب یا بلوچ صحبت کنم، هم دیگر را در یک زبان مشترک می فهمیم. با این حال، خارج از زبان فارسی، هرکس باید بتواند زبان و سنت های فرهنگی خود را به کودکانش منتقل کند. نه فقط می توان این زبان ها را در استان های مربوطه، بلکه نیز در هرجای دیگری که تقاضا شود آموزش داد. طبیعی است که همهٔ اقوام ما باید بتوانند علاوه بر شبکه های رادیویی و تلویزیونی روزنامه به زبان خود داشته باشند. به چنین

تنوعی، به ویژه تنوع فرهنگی افتخار می کنم. این ثروت ملی ماست. ما به مثابهٔ ایرانیان یک هویت ملی داریم، اما این هویت عمومی است.

فصل نهم

اسلام گرایی و تروریسم

آیا سرنگونی صدام حسین اقدام مثبتی برای منطقه بود یا بالعکس وظیفهٔ تغییر دموکراتیک را در ایران پیچیده تر می کند؟

وقتی آمریکایی ها در عراق مداخلهٔ نظامی کردند، بسیاری از ایرانیان داخل کشور فکر می کردند که نوبت ما به زودی خواهد رسید. آنان می گفتند:

"ما نیزحاضر به تحمل بمباران هستیم، مشروط به اینکه به سرنگونی رژیم بیانجامد"

تکرار می کنم که شخصا کاملا و به عنوان یک اصل با مداخلات نظامی مخالفم. فکر می کنم که ایرانیان، در صورتی که پشتیبانی درستی از آنان بشود، قادرند به تنهایی آزادی خود را به چنگ آورند.

درست است که در وهلهٔ نخست رژیم اسلامی ایران ترسید. نگران از اشغال نظامی ارتش آمریکا، ملاها حاضر بودند در زمینهٔ برنامهٔ اتمی خود عقب نشینی کنند. اما آمریکایی ها درست فرصتی را که می توانستند در زمینهٔ حقوق بشر، شروطی را برای رژیم تعیین و به این ترتیب تضعیفش کنند، از دست دادند. رژیم اسلامی که پی برد خطری از این سو دیگر تهدیدش نمی کند، موضع تهاجمی گرفت و با پشتیبانی از تروریسم از داخل بی ثبات کردن عراق را آغاز کرد.

پس شما با نظر مساعدی به مداخلهٔ نظامی آمریکا می نگرید؟

نه! من چنین چیزی نگفتم! هنگامی که مداخلهٔ نظامی آمریکا صورت گرفت، امیدوار بودم که این امر پی آمد های مثبتی به بارآورد. اما پیش تر بسیار مردد بودم و واژهٔ تردید برای بیان منظورم بسیار ضعیف است. هرگز نفهمیدم چرا به عراق حمله شد. این بدین معنا نیست که رژیم صدام حسین و عمل کرد آن به شکلی از اشکال توجیه کنم.

فکر می کنم که عامل اصلی بی ثباتی منطقه در سی سال گذشته، نه صدام حسین، که رژیم اسلامی بوده است. اگر ایران در فوریهٔ ۱۹۷۹ به دست اسلام گرایان نمی افتاد، آیا اتحاد شوروی در دسامبر همان سال به افغانستان حمله می کرد؟ آیا جنگ ایران و عراق به وقوع می پیوست؟ بسیار بعید است!

پدرم در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، بارها به غربی ها نسبت به نتایج سرنگونی رژیمش هشدار داده بود. در این هشدارها او به افغانستان نیز اشاره کرده بود. اما هیچ کس در آن زمان اهمیتی به سخنانش نداد. با این حال، آیا باید سرنگونی صدام حسین را مثبت ارزیابی کرد؟ آمریکایی ها سرنگونی او را از خلال مبارزه با تروریسم توجیه کردند. چنین انگیزه و قصدی در فردای ۱۱ سپتامبر قابل فهم بود. اما به گمان من مبارزه با تروریسم به سرعت بسیار به مبارزه با تروریست ها مبدل شد. درست مثل این می ماند که شما حشره کش در دست بگیرید و به دنبال هر حشره ای در هر گوشه ای بدوید. با این روش در واقع سریعا توان خود را تحلیل می برید. آیا به جای این کار بهتر نیست که باتلاقی را که همهٔ حشرات از آن سیراب می شوند، خشکاند؟ باری، باتلاق تروریسم در خاورمیانه جمهوری اسلامی است و این باتلاق خشک نشده است!

اما بن لادن را ایران درست نکرد.

بن لادن پدیدهٔ فرعی انقلاب اسلامی ایران است. بدون این انقلاب، مطمئنا اتحاد شوروی هرگز افغانستان را اشغال نمی کرد. بعد از این واقعه، رشته پی آمدهایی روی داد که بن لادن تنها یکی از صورت هایش بود. درمان یک بیماری، برخی اوقات پی آمدهای جانبی پدید می آورد. گیرم آمریکایی ها بن لادن را پدید آورده باشند. شما چه قضاوتی در مورد پزشکی خواهید کرد که به جای آن که غدهٔ شکم یک بیمار را جراحی کند، انگشت پای او را می برد؟ غده، جمهوری اسلامی است.

آیا جمهوری اسلامی مسئول اصلی بی ثباتی عراق و سوء قصدهایی است که از چهارسال پیش در این کشور صورت می گیرد؟

این واقعیتی است مطلقا غیرقابل انکار! خودتان تحقیقی بکنید، خواهید دید از چه سلاح هایی استفاده می شود، شماره ردیف های آنان کدام است، چه شبکه هایی آنها را وارد عراق می کند، مهمات و پول از کجا می آید و حتی هویت برخی از تروریست ها کدام است. بر روی همهٔ این ها نوشته شده است: "ساخت جمهوری اسلامی". خود عراقی ها گواه این حقیقت اند. رهبران کشورهای همسایه نظیر اردن، از این امر آگاه هستند. وقتی از ارتش قدس صحبت می شود، یعنی در واقع، یگانی از نیروهای زبدهٔ سپاه پاسداران که مسئول سوء قصدهای عراق است، پرسش هایی به ذهن خطور می کند، از جمله این که چه کسی این نیروها را رهبری و تغدیه می کند؟

حامد کرزی رئیس جمهوری افغانستان را در نظر بگیرید که نقشش به شهردار کابل فروکاسته شده و قادر نیست به دلایل امنیتی دور از پایتخت سفرکند. طالبان را در نظر بگیرید که کنترل منطقهٔ هرات در نزدیکی مرز ایران را در دست گرفته اند و حزب الله لبنان که به نیرویی قدرتمند در این کشور تبدیل شده است. هرجا در منطقه بحرانی شکل می گیرد، دست رژیم تهران را در آن می یابید!

نمی توان گفت که رژیم تهران پشت طالبان است! مدت زمانی طولانی، طالبان دشمنان ملاهای ایران به شمار می رفتند. بعد از ۱۱ سپتامبر، جمهوری اسلامی حتی با آمریکا علیه القاعده همکاری کرد و در عراق شبه نظامیان شیعه به مقابله با القاعده مشغولند.

در ابتدا، سرنگونی طالبان و صدام حسین دو هدیهٔ زیبا برای رژیم ایران بود که بدون شلیک کردن یک گلوله از شر دو رقیب خود در منطقه آزاد شد. به این ترتیب، موقعیت جمهوری اسلامی تقویت شد، بی آنکه چنین قصدی در بین بوده باشد. سپس با بهره برداری از موقعیت جدید خود، جمهوری اسلامی به مخالفان غرب کمک کرد، نه به این خاطر که این مخالفان به دوستانش بدل شده اند، بلکه از این رو که آنان دشمنان شما هستند. ملاهای ایران آنقدر وقیح و بی آزرم هستند که در عراق علیه شیعیان سوء قصدهای تروریستی طرح ریزی و اجرا کردند.

آیا مشکلات آمریکایی ها در عراق عاقبت نگرانی از نتایج بی ثبات کنندهٔ سرنگونی ملاها را در ایران بر نمی انگیزد؟

نمی توان ایران را با عراق مقایسه کرد. ایران کشوری به غنای سه هزار سال تاریخ و تمدن است. هویت ملی ما کهن و باستانی است. ایرانی ها تحولی را تجربه کرده اند که حاصلش ظهور یک جامعهٔ مدنی بوده است. با انقلاب مشروطهٔ ۱۹۰۶ایران نخستین کشور منطقه بود که نظام دموکراتیک پارلمانی را تجربه کرد. ما شکست ها و عقب گردهایی را البته تجربه کرده ایم، اما ایران نسبت به تقریبا تمام کشورهای منطقه پیشرفته تر است. اگر به خود جرات یک قیاس را بدهم، خواهم گفت: همانند اروپا در پایان دورهٔ تفتیش عقاید، ما به زودی شاهد دورهٔ رنسانسی خواهیم بود که با اتکا به تجربه ای که ایرانیان در دورهٔ نا مُدارایی دینی اندوخته اند شکوفایی یک جامعهٔ مدرن و دموکراتیک را میسر خواهد ساخت. در عراق، هیچ کس جدا دورهٔ پس از صدام حسین را تدارک ندیده بود. چنین چیزی نباید در ایران تکرار شود. به همین خاطر می کوشیم طرح سیاسی جدی، عمیق و شفاف بسازیم.

آیا فکر می کنید که پیش از حملهٔ آمریکایی ها به عراق، ایران توانسته بود از طریق عناصر شیعه ای چون احمد چلبی که اطلاعات غلطی در مورد عراق در اختیار آمریکا گذاشته بود، این کشور را بازی بدهد؟

من هیچ اطلاعی در مورد آنچه احمد چلبی مخفیانه به آمریکایی ها گفته بود، ندارم. با این حال مایلم یادآوری کنم که احمد چلبی دائما به تهران سفر می کرد و در آنجا دفتری هم داشت.

آیا اسلام گرایی سیاسی بعد از تغییر رژیم در ایران به حیات خود ادامه خواهد داد، برای نمونه از خلال جمهوری شیعه ای به رهبری مقتدا صدر در عراق؟

نه! فکر نمی کنم! وقتی که سر این اختاپوس زده شود، بازوان آن برای مدت زمان طولانی به حیات ادامه نخواهند داد. البته، حتی اگر رژیم ایران گروه های بنیادگرا را تغذیه نکند، آن ها آنقدر منابع در اختیار دارند که بتوانند برای مدتی از ذخایرشان استفاده کنند. اما هنگامی که از منبع اصلی پشتیبانی مالی شان محروم شوند، دیگر از توانی مشابه امروز برخوردار نخواهند بود.

آیا همین در مورد حزب الله لبنان نیز صادق است؟

بله! منطقا همین طوراست. مگر آن که کشور دیگری نظیر عراق صدام حسین ظهور کند و دنبالهٔ رویهٔ رژیم ایران را پیش گیرد. اما چه کشوری قادر به این کاراست؟ لیبی؟ قذافی از تروریسم چشم پوشیده است. کره شمالی؟ این کشور با مشکلات اقتصادی شدیدی روبروست. کشورهایی نظیر چین یا روسیه؟ نمی توانم تصور کنم که این دو کشور، حتی اگر چنین وسوسه ای را داشته باشند، بخواهند جنگ سرد تازه ای را راه بیاندازند. روسیه تنها خواستار احترام قدرت های بزرگ است و بعید می دانم که بخواهد در باتلاق تروریسم خاورمیانه دست به ماجراجویی بزند.

چین هم به ویژه در پی ضمانت هایی در مورد انرژی است که برای ادامهٔ توسعه اش ضروری است. دلیلی نمی بینم که ایران دموکراتیک مناسبات خوبی با این کشور بزرگ یا با روسیه نداشته باشد.

اگر طالبان دنبالهٔ ایران شیعه هستند، پس چگونه نظریهٔ جنگ مذهبی درون اسلام میان شیعه و سنی را توضیح می دهید؟

درست است که میان گروه های تروریستی شیعه و سنی رقابت هست، اما آنان قادرند برخی اوقات این رقابت ها را کنار بگذارند، چنان که دیدیم در لبنان حزب الله با سلفی ها که سنی هستند ائتلاف قدرتمندی ایجاد کرد. نقاط مشترک آنان قوی تر از نقاط اختلاف شان است. گمان نمی کنم که "فتنه" یا نفاق و جدال درونی اسلام تقدیری اجتناب ناپذیر باشد. این نزاع بیش از هزار سال قدمت دارد. نمی گویم که این نزاع در زمان حکومت پدرم کاملا از میان رفته بود، اما وسیعا کاهش یافته بود. با این حال، نزاع شیعه و سنی با روی کار آمدن جمهوری اسلامی شدت دوباره یافت. جمهوری اسلامی مدعی ایجاد خلافتی شیعه و از طریق آن کنترل کل اسلام است. به همین خاطر، این رژیم نارضایی کشورهای سنی را بر می انگیزد.

در ایران، این رژیم شیرازه های جامعه مان را در هم پاشیده. اقوام را، اعم از عرب و کرد و بلوچ، که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می دهند، مورد آزار و سرکوب قرار می دهد. به این ترتیب، شاهد واقعیتی باور نکردنی در کشور هستیم. مسلمانان توسط رژیمی سرکوب می شوند که داعیهٔ اسلام دارد! بدیهی است که نخستین مشغلهٔ فکری یک ایران دموکراتیک کاستن از آتش تنش با کشورهای همسایهٔ سنی و برقراری رابطهٔ محترمانه با آنهاست.

یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شما در واشنگتن بودید. چه خاطره ای از این روز حفظ کرده اید؟

آن روز صبح اتفاقا باید به نیویورک می رفتم. دقایقی پیش از ۹ صبح هنگامی که پشت فرمان اتومبیلم بودم با روشن کردن رادیو متوجه شدم که نیویورک هدف حمله قرارگرفته است. قضیه آنقدر به نظرم غیرواقعی آمد که ابتدا فکر کردم شوخی ای در بین است، نظیر آن چه اورسون ولز در سال های ۱۹۳۰ انجام داده بود تا حملهٔ مریخی ها را به آمریکایی ها تلقین کند. وقتی به دفترم رسیدم. تلویزیون را روشن کردم و بر روی شبکهٔ **سی ان ان** دیدیم که نخستین برج درحال سوختن است. ده دقیقهٔ بعد حمله به دومین برج را به طور زنده تماشا کردم. سپس حمله به پنتاگون روی داد. سعی کردم با خواهرم که در نیویورک است تماس بگیرم. اما تمام خطوط تلفنی قطع بود. مابقی ماجرا را همه می دانند. مشاهدهٔ صحنه های وحشت و کسانی که از پنجره خود را به پایین پرتاب می کردند، تکان دهنده و باورنکردنی بود. فراموش نکنید که ایرانی ها تنها مردمانی در خاورمیانه بودند که به نشانهٔ همدردی با قربانیان و بازماندگان این حوادث به طور خودجوش و گسترده در پشت پنجره ها یا در خیابان ها شمع افروختند و از این بابت بسیار به خود می بالم.

به عنوان آمریکایی یا ایرانی، چگونه یازدهم سپتامبر را زیستید؟

تجربهٔ یازده سپتامبر را به عنوان یک موجود انسانی زیستم، همانطور که بعدا سوء قصدهای مادرید و لندن را زیستم و در عین حال سعی کردم رنج های قربانیان این حوادث را تصور کنم. با خودم گفتم که دیوی برای مدت طولانی در خاورمیانه نهفته بود، حالا از جعبه اش بیرون آمده است. طی سال ها به همراه دیگران کوشیدیم به جهان آزاد هشدار دهیم. اما احساس می کردیم که انگار در بیابان برهوت موعظه می کنیم. هنگامی که می دیدم مخالفان ایرانی یکی پس از دیگری در خاک اروپا به قتل می رسند، می گفتم:

"یکی از همین روزها با همین مشکل در خانهٔ خودتان روبرو خواهید شد"

منظورم سال های ۱۹۸۰، بیست سال پیش از یازده سپتامبر بود! این را شخصا به آمریکایی ها، فرانسوی ها، انگلیسی ها، سوئیسی ها، آلمانی ها، به وزرا و به نمایندگان مجلس و سفرای آنان می گفتم. در واکنش، آنان سری تکان می دادند و این چنین وانمود می کردند که:

"ای بابا! مبالغه می کنید!"

اما امروز فراخوان های جهاد دیگر نه تنها در مساجد تهران، دمشق یا بیروت، بلکه در مساجد حومهٔ پاریس، مادرید یا لندن نیز طنین می افکند. امروز مسئله به خاک خود شما، به حیاط خلوت خودتان منتقل شده است. از این پس با گروه های نفوذی، کنترل شده و سازمان یافته ای سروکار دارید که در کشورهای شما دست به اقدام می زنند. پشت جبههٔ جهاد در خاک شماست. به این خاطر البته قضایا را حالا متفاوت می بینید!

فصل دهم
سیاست خارجی جدید

شما چه جایگاهی برای ایران در جهان سدهٔ بیست و یکم قایل هستید؟ آیا کشور شما کم تر از ایرانِ زمانِ پدرتان طرفدار غرب و بیشتر در پی ادغام خود در خاورمیانه خواهد بود؟

شما ایران را خوب می شناسید و می دانید که ما تمدنی قدیمی با ارزش های نیاکانی به آرمان های روشنگری هستیم. مدرنیته، دموکراسی، حقوق بشر و حتی اقتصاد باز، ارزش های بیگانه با فرهنگ ما نیستند. این تمدن مشترک ماست. با این حال، ما باید بیان مختص این ارزش ها را بیابیم.

ایران فردا تماما به سود صلح وثبات منطقه وارد میدان خواهد شد. چنین تعهدی مسئله ای بنیانی است. در عرصهٔ اقتصادی و مبادلات بازرگانی طبیعی است که ما از ادغام به مراتب گسترده تر، ولی مرحله ای، بازارهای منطقه ای در یک دیگر حمایت خواهیم کرد. هم چنین باید منطقه ای را تصور کرد که سرانجام روی صلح را به خود خواهد دید و در آن نه فقط مرزها به روی هم گشوده خواهند شد، بلکه فرهنگ های نزدیک به یک دیگر بهتر خواهند توانست با هم گفتگو کنند و در آخر، باید منطقه ای را تصور کرد که در آن شاهد گردش آزادانهٔ کالاها و خدمات خواهیم بود.

آیا درمورد پیوستن ترکیه به اتحادیهٔ اروپا نظر مثبتی دارید یا احتمالا نگرانید که این پیوستن به انزوای ایران منجر شود؟

دلیلی نمی بینم که پیوستن ترکیه به اتحادیهٔ اروپا باعث ناراحتی ما شود. این اقدام می تواند درهای دیگری را به روی ما بگشاید و یک فضای تنفس اقتصادی ایجاد کند که از آن بهره مند شویم. پیوستن ترکیه به اروپا ما را به غرب نزدیک می کند و چنین نزدیکی به زیان ما نیست. اگر در زمان جنگ سرد ما به جای اتحاد جماهیر شوروی همسایه ای هم چون فرانسه داشتیم، فکر نمی کنید که وضعیت بهتری می داشتیم؟ پاسخ این پرسش واضح است.

و اگر ترکیه بتواند به اتحادیهٔ اروپا بپیوندد، چرا ایران نتواند؟

به این دلیل ساده که ایران در اروپا نیست. این امر ممکن نخواهد بود، مگر آن که هویت سیاسی، اقتصادی را جایگزین هویت جغرافیایی اروپا کنیم. فعلا کسی در این فکر نیست. این بدین معنا نیست که فردا ایران مناسبات تنگاتنگی با اتحادیهٔ اروپا برقرار نخواهد کرد.

آیا ایران باید ائتلافی ویژه با ترکیه ایجاد کند؟

ترکیه کشوری همسایه و از بسیاری جهات نزدیک به ماست. در دورهٔ باستان راه ابریشم پیش از عبور از بُسفر از مسیر ایران و ترکیه می گذشت. هر دو کشور پلی میان شرق و غرب بودند. هردو نقاط مشترک دیگری دارند. تجربهٔ نوسازی و عُرفی گرایی که توسط پدر بزرگم از ۱۹۲۶ آغاز شد مُلهم از تجربهٔ آتاتورک بود. به طور بسیار منطقی، مناسبات ما با ترکیه ممتاز خواهد بود. اما این مناسبات نباید به هیچ وجه انحصاری باشد. در بینش کلی من، ما با همهٔ کشورهای همسایه مناسباتی محترمانه و ائتلاف ایجاد خواهیم کرد.

آیا می توان از به قدرت رسیدن آقای اردوغان و اسلام گرایان به اصطلاح "میانه رو" در ترکیه به عنوان یک عقب گرد یاد کرد؟

نه! به این خاطر که آقای اردوغان به طور دموکراتیک انتخاب شده و در نظر ندارد قانون اساسی ای را که ضامن لائیسیته است زیر سئوال ببرد. حس می کنم که ترک ها به طور کلی آنقدر به نظام شان دلبسته باشند که عقب گرد نکنند. می توان اسلام گرایان "میانه رو" آقای اردوغان را با دموکرات مسیحی های آلمان و ایتالیا مقایسه کرد. آنان از ارزش های مذهبی الهام می گیرند، اما به هیچ وجه قصد ندارند که یک دولت مذهبی تحمیل کنند. اثبات این مدعا، جنجالی بود که در ترکیه، پس از خودداری احمدی نژاد از ادای احترام در برابر آرامگاه آتاتورک برپا شد، به پا شد.

آیا شما موافق ایجاد یک بازار مشترک منطقه ای هستید و اگر آری با چه کشورهایی؟

البته که موافقم، ادغام منطقه ای از خلال ایجاد بازارهای مشترک، تحولی جهانی و برگشت ناپذیر است. چنین چیزی را مفید و ضروری می دانم. گمان نمی کنم که بحران مالی فعلی اصل جهانی شدن را زیر سئوال برده باشد. البته باید به بازنگری اساسی عملکرد نظام مالی بین المللی دست زد و مسلما به انتظام و مراقبت بیشتری در این حوزه نیاز است. باید به ارزش های تاریخی سرمایه داری بازگشت. یعنی به سرمایه داری تولیدی یا کارآفرین. هنگامی که بحران فعلی از میان برود، قواعد جدید، موج دومی از جهانی شدن عادلانه تر و منصفانه تر را میسر خواهد ساخت.

در این افق، به نظرم می رسد که استقرار ساز و کارهای یک بازار مشترک برای ثبات و صلح منطقهٔ ما حیاتی باشد. با این حال فکر می کنم که ضروری است در مورد معیارهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی ای بیندیشیم که هر یک از کشورهای نامزد عضویت باید پیش از پیوستن به این بازار مشترک اتخاذ کنند.

به نظر شما یک ایران دموکراتیک چه مناسباتی باید با روسیه و چین داشته باشد؟

خوشبختانه دورهٔ جنگ سرد را پشت سر گذاشته ایم. در آن زمان ما انتخاب دیگری نداشتیم و فقط می توانستیم به سوی غرب نظر بیندازیم. امروز واقعیت ها متفاوتند. مناسبات دوستانه و متعادل با روسیه و چین، برای ثبات کل منطقه و دیگر نقاط جهان مفید و ضروری است. طبیعتا ما منافع مشترک داریم. به همین خاطر مدافع توسعه و تعمیق مناسبات خود با این دو قدرت بزرگ هستیم.

قدری افق دراز مدت را در نظر بگیریم. شیمون پرز رئیس جمهوری اسراییل از مدت ها پیش ایجاد یک بازار بزرگ مشترک را براساس الگوی اروپایی در خاورمیانه مد نظر دارد. یک ایران دموکراتیک چنین طرحی را از نو مطرح خواهد کرد؟

صلح بزرگ ترین موفقیت و بزرگ ترین دستاورد اتحادیهٔ اروپا از بیش از پنجاه سال پیش است. روشن است که دموکراسی نیز مترادف ثبات و صلح برای منطقه خواهد بود و همین طبیعتا ایجاد چنین بازار مشترکی را تسهیل می کند.

نظرتان در مورد طرح رئیس جمهوری فرانسه، نیکلاسرکوزی، به منظور ایجاد اتحادیه ای از کشورهای مدیترانه، که علاوه بر اروپا، کل آفریقای شمالی به علاوه اسراییل، سوریه و حتی ترکیه را در بر می گیرد، چیست؟

باید بگویم که با این فکر خوب رئیس جمهوری فرانسه، نیکلاسرکوزی نشان می دهد که به راستی دارای بینشی است راهبردی. چنین فکری در این دورهٔ حساس تاریخ ارزنده است. اگر می خواهیم با بنیادگرایی مبارزه کنیم، باید به نحوی از انحاء، مدیترانه را کنار اروپا قرار دهیم. اما چگونه؟

به مغرب زیاد سفر می کنم. فکر می کنم این کشور می تواند به نحوی گسترده از اتحادیهٔ کشورهای مدیترانه بهره برداری کند. همین در مورد الجزایر، تونس، لیبی یا مصر نیز صادق است. چنین طرحی می تواند رشد اقتصادی و دموکراسی را در کشورهای جنوب مدیترانه ترغیب کند و حتی نتایج مثبتی برای بقیهٔ قارهٔ آفریقا به بار آورد.

به طور نمادین مهم است که اروپا نیز از خود گذشت و نوع دوستی نشان بدهد. برای کاهش شکاف فزاینده میان کشورهای در حال توسعه، باید به آن ها کمک کرد تا از مصرف کنندهٔ صِرف به تولید کننده تبدیل شوند. باید به سیاست های مددکارانه، که مشکلات را در دراز مدت حل نمی کند، خاتمه داد. مضاف براین که به باورمن، این سیاست ها نوعی حسِ تحقیر را زنده نگه می دارد. کمک ها باید به سرمایه گذاری تبدیل شوند. اما حکومت ها نیز باید بکوشند تا کشورهای خود را با معیارهای بین المللی تطبیق بدهند.

آیا فکر می کنید که منافع کشورهای عربی نیز پایان دیکتاتوری اسلامی را در ایران اقتضا می کند؟

البته. رژیم جمهوری اسلامی می کوشد تا با ایجاد بحران، انقلاب خود را صادر کند. برای کشورهای همسایه عرب ما، این رژیم به وضوح معرف تهدید است تا آنجا که می خواهد به وسیلهٔ اقلیت های شیعه این کشورها را بی ثبات سازد. ایران دموکراتیک فردا در جهت استقرار ثبات و صلح در منطقه گام برخواهد داشت و سیاست خارجی اش اهداف برتری طلبانه را دنبال نخواهد کرد. تکرار می کنم، منافع ملی ما استقرار همکاری منصفانه و پرثمر با همسایگان عرب مان را ایجاب می کند.

پدر شما دوستان چندی در میان رهبران جهان عرب داشت. آیا این دوستی ها به جانشینان شان منتقل شده است؟ برای نمونه، مناسبات شما با رئیس جمهوری مصر حُسنی مبارک چگونه است؟

بعد از فوت پدرم در ۱۹۸۰، مادرم هرسال برای گرامی داشت یاد او در آرامگاهش در مصر حضور می یابد. خود من نیز چندین بار به همین مناسبت به مصر سفر کرده ام. مصری ها علاقهٔ خاصی به خانوادهٔ ما دارند که ریشه در پیوندهای بسیار قدیمی دارد. خود من نخستین سفر رسمی ام را به عنوان ولیعهد به مصر انجام دادم. این سفر در ۱۹۷۵، هنگامی که تقریبا چهارده ساله بودم و به مناسبت بازگشایی کانال سوئز صورت گرفت که در پی جنگ ۱۹۶۷ با اسراییل بسته شده بود. اتفاقا در آن سفر آقای حُسنی مبارک که معاون رئیس جمهوری بود و نیز پرزیدنت سادات از من استقبال کردند.

هنوز نسبت به پرزیدنت سادات احساسی عاطفی دارم. می دانید وقتی پدر و مادرم ایران را در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ترک کردند و در حالی که همهٔ جهان آنان را از خود می راندند، پرزیدنت سادات از آنان

در نهایت احترام استقبال کرد. بدون توجه به افکار عمومی عرب و اسلام گرایان کشورش، او به خانوادهٔ من پناه داد. سپس او برای پدرم مراسم خاکسپاری ملی برگزار نمود. همین تنفر اسلام گرایان را از او که پیش تر وی را به خاطر عقد قرارداد صلح با اسراییل مورد سرزنش قرار داده بودند، تشدید کرد. همان ها نیز عاقبت او را در ۱۹۸۱ به قتل رساندند.

پس از فوت پدرم، پرزیدنت سادات شمشیری به من هدیه کرد که خودش به هنگام عبور از کانال سوئز، حمل کرده بود، پس از آن مصر صحرای سینا را در جریان جنگ ۱۹۷۳ باز پس گرفته بود. این هدیه ای بسیار شخصی و بسیار نمادین است. با وسواس بسیار از آن نگهداری می کنم. پرزیدنت سادات و هم چنین بسیاری از مصری ها از یاد نبرده بودند که در جریان آن جنگ پدرم دو کشتی نفتکش را برای تامین نیاز مصر به نفت، به این کشور فرستاده بود. همبستگی حقیقی میان دو کشور که بینشی معتدل در مورد آیندهٔ منطقه داشتند، به وجود آمده بود. در زمان ناصر که از ایدئولوژی پان عرب و ضد امپریالیستی دفاع می کرد، مناسبات به گونه ای دیگر بود. بر پایهٔ هم سویی سیاسی، پدرم سرانجام پیوندهای دوستی حقیقی و عمیقی با پرزیدنت سادات ایجاد کرده بود. خودم و خانواده ام عمیقا تحت تاثیر دوستی مردم مصر نسبت به خویش هستیم.

امروز مناسبات شما با پرزیدنت مبارک چگونه است؟

بخت و افتخار ملاقات با او را تا به حال چندین بار یافته ام. برای وی ارج و احترام زیادی قایلم. او همواره، بسیار به گرمی از ما استقبال کرده و رفتار خیلی محترمانه ای داشته است.

و با پادشاه اردن چطور؟

خاندان پادشاهی اردن را خوب می شناسم. این آشنایی به زمان اعلیحضرت ملک حسین باز می گردد که سفرهای زیادی به ایران می کرد و اتفاقا بسیاری از این سفرها جنبهٔ شخصی داشت تا رسمی. در آن زمان اعلیحضرت ملک عبدالله پادشاه اردن و من نوجوان بودیم و هنگامی که پدران و مادران مان با یکدیگر ملاقات می کردند، ما باهم گفتگوهای زیادی انجام می دادیم. ما دوستان کودکی هستیم. خارج از مناسبات دیپلماتیک غالبا مناسبات دوستانه و خانوادگی ای میان خانواده های روسای دولت ها شکل می گیرد. اضافه می کنم که همین نوع مناسبات دوستانه را با اعلیحضرت محمد ششم، پادشاه مغرب نیز دارم.

آیا می توانید روی حمایت کشورهایی هم چون مغرب، اردن یا مصر حساب کنید؟

وقتی خمینی قدرت را در ایران گرفت، شخصیت هایی نظیر پرزیدنت سادات یا اعلیحضرت حسن دوم در مجموع می گفتند:

"اگر اسلام همین است که اینان می گویند، ما مسلمان نیستیم"

آنان این حرف را به دلیل سنی بودن نمی گفتند، بلکه می دانستند چه چیزی در حال روی دادن است. برخلاف غالب رهبران غربی، آنان همواره میان مردم ایران و رژیم اسلامی تفاوت قایل می شدند.

آیا فکر می کنید که منازعهٔ اسراییل و فلسطین مسئله ای مرکزی است که بعضا زندگی منطقه را تعیین می کند یا فکر می کنید که رژیم های عربی عمدا در اهمیت آن مبالغه می کنند تا توجه مردم شان را از مسایل حقیقی که با آن ها روبرو هستند، منحرف سازند؟

مسئلهٔ فلسطین مسئله ای مرکزی و به حق است. به استثنای جمهوری اسلامی ایران، به رسمیت شناختن اسراییل از سوی غالب کشورهای منطقه موضوعی حل شده است. آیا اسراییل حق موجودیت دارد؟ به نظر من پاسخ به این پرسش صریحا مثبت است! یادآور می شوم که ایران رژیم اسراییل را از همان بدو تاسیس اش در ۱۹۴۸ عملا به رسمیت شناخت. مسئلهٔ حقیقی این است که آیا فلسطین هم حق موجودیت دارد؟ مسلما آری!

با این حال، فکر می کنم که این مسئله اساسا و بدوا مربوط به فلسطینی ها و اسراییلی ها است. هر یک از طرفین استدلال های معتبری ارایه می کنند. متاسفانه در سال های اخیر برخی رژیم ها نظیر جمهوری اسلامی با بازیچه قراردادن مسئلهٔ فلسطین، همهٔ احتمالات در حل این مسئله را از بین برده اند.

با تحمیل شرایط برای گفتگوی احتمالی با اسلام گرایان در قدرت در تهران، شما از موضعی نسبتا سخت دفاع می کنید. آیا همین رویکرد را به متحدان رژیم ایران در منطقه نظیر حزب الله لبنان و سازمان حماس تعمیم می دهید؟ آیا فکر می کنید که اسراییلی ها و غربی ها حق داشته اند که حکومت اسلام گرایی را که برندهٔ انتخابات قانون گذاری ۲۰۰۶ در سرزمین های فلسطینی بوده تحریم کنند و از رویکرد به حماس به عنوان یک شریک معتبر سرباز زنند؟

حماس درختی در جنگل است و من می کوشم جنگل را ببینم. این که تحریم حماس درست است یانه، من به خودم اجازه نمی دهم به مسایل مربوط به دیگر کشورها پاسخ دهم. آن چه روشن است، این است که پایان رژیم اسلامی در ایران وسیعا به حل منازعهٔ اسراییل و فلسطین کمک خواهد کرد و پایان این رژیم آبشخور تروریسم حزب الله لبنان و حماس را که بر آتش جنگ می دمند، خواهد خشکاند.

ایران دموکراتیک آن طور که من تصورش می کنم با سرمشق قرار گرفتن به ثبات منطقه کمک خواهد کرد. آیا می توانید تصور کنید؟ قانون اساسی ایران دموکراتیک که بر اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مبتنی خواهد بود هر نوع تبعیضی را، حال می خواهد مذهبی باشد یا سیاسی و یا جنسی نفی خواهد کرد. اگر یهودیان، زرتشتیان، بهاییان، ارامنه، مسیحیان در کشور ما مورد احترام قرار بگیرند، همین راه را به کشورهای همسایه نشان خواهد داد. یک ایران دموکراتیک در مقام ایفای نقش میانجی میان فلسطینی ها و اسراییلی ها قرار خواهد گرفت، در صورتی که البته آنان طالب چنین نقشی باشند.

آیا اسراییل حق دارد به حماس بگوید که پیش شرط گفتگو با آن این است که همانند تشکیلات خودگران فلسطین موجودیت اسراییل را به رسمیت بشناسد؟

تشکیلات خود گردان فلسطین نه به نام یک حزب، که از سوی یک ملت صحبت می کند. بنابراین، به رسمیت شناختن اسراییل همهٔ احزاب فلسطینی را در بر می گیرد. آیا فلسطینی ها می توانند بپذیرند که یک حزب سیاسی تعهدی را زیر سئوال ببرد که به نام یک ملت اتخاذ شده است؟

آیا به عنوان یک مسلمان موجه می دانید که جزء کوچکی از ملت مسلمان، یک دولت کوچک عربی به نام فلسطین براماکن مقدس اورشلیم اعمال قدرت کند؟ چرا نباید این امکان توسط یک نهاد بین المللی مسلمانان اداره شود؟

آیندهٔ اورشلیم چه خواهد بود؟ این مسئله ای حساس است و من در مقام مناسبی نیستم که پاسخی روشن به آن بدهم. از نظر نمادین، این شهر سه دیانت یکتاپرست را نمایندگی می کند. اورشلیم باید پایتخت صلح باشد.

آیا تا به حال به اسراییل سفر کرده اید؟

نه! تا به حال مناسبت چنین سفری را نیافته ام. مایلم در زمان صلح، در شرایطی متفاوت، چنین سفری را انجام دهم.

آیا در قیاس با جوامع عربی شما علاقهٔ بیشتری به جامعهٔ اسراییل دارید که به عنوان جامعه ای دموکراتیک در آن زنان با مردان برابرند؟

هرچیزی را باید با هم جنس خود مقایسه کرد. واضح است که آدمی برای جوامع دموکراتیک، باز و کثرت گرا و مبتنی بر مدارا ارزش بیشتری قایل است. این ارزش گذاری سیاسی است. اما از نظر انسانی، نمی توانم بگویم که در قیاس با دیگران، ارزش کم تری برای یک جامعه، یک ملت، یک دین یا یک اقلیت قایل هستم.

اما آیا دلبستگی بیشتری به اسراییل دارید که توانسته در گوشه ای از همان بیابان های کشورهای همسایه طی شصت سال کشوری دموکراتیک و مرفه بسازد؟

نتیجهٔ کار مردم اسراییل طی شصت سال قابل تحسین است و حیف است که کل منطقه ما نتواند از این سرمشق بهره ببرد. موفقیت اسراییل مبتنی بر نبوغ یهودیان است. در کل جهان و بسیار پیش از تاسیس دولت اسراییل، یهودیان در عرصه های مختلف علوم، فلسفه، معماری و هنر ادای سهم کرده اند و این همه مایهٔ افتخار یهودیان است که مورد احترام و ستایش من هم هست.

اما، این هیچ ربطی به مسئلهٔ فلسطین ندارد. ستایش اسراییل نباید از انتقاد به بی عدالتی هایی که این کشور مرتکب می شود، ممانعت کند. برخی همانند احمدی نژاد و افراطیون جهان عرب نیات و انگیزه های ضد یهودی دارند. اما بسیاری از کسانی که به اسراییل انتقاد می کنند، از جمله برخی از خود یهودیان، این کار را شرافتمندانه و صادقانه انجام می دهند و مایل به همزیستی میان دو دولت هستند.

آیا به عنوان یک مسلمان هرگز از این موضوع ناراحت نشدید که یک دولت یهودی در سرزمین فلسطین مستقر شود؟

برای من این مسئله ایست سیاسی و نه مذهبی. یعنی مسئله ای است مربوط به صلحی عادلانه که می بایست از میان احترام و شناسایی متقابل میان دو ملت برخیزد. شکی نیست که در این سرزمین دولتی یهودی می تواند وجود داشته باشد، اما باید یک دولت فلسطینی نیز در همین خاک موجودیت یابد.

آیا پدرشما در به رسمیت شناسی عملی اسراییل در ۱۹۴۸ درست عمل کرد؟ آیا او باید فراتر از این می رفت و رسما اسراییل را به رسمیت می شناخت؟ یا او مرتکب اشتباه شد. به این معنا که اقدامش او را از جهان عرب و مسلمان، که در آن وقت بسیار مخالف تاسیس دولت اسراییل بود، جدا کرد؟

از نظر تاریخی پیوند نزدیکی میان ایرانیان و یهودیان وجود دارد. فراموش نکنیم که کوروش کبیر با ورود به بابل یهودیان را از اسارت آزاد کرد و در ساختن معبد اورشلیم به آنان یاری رساند.

یهودیان همواره آزادانه در ایران زندگی کرده اند. آنان جزبی از جامعه بوده اند که بر کرسی مجلس نشستند یا به مدیریت ارشد جامعه رسیدند. به سختی بتوان تصور کرد که ایران در ۱۹۴۸، با استقلال و آزادی مردم یهود که همان تاسیس دولت اسراییل باشد، مخالفت کند. تصور می کنم که اگر به رسمیت شناختن اسراییل حقیقتا مردم عادی ایران را بهت زده می کرد، آنان بلافاصله در خیابان ها از خود واکنش نشان می دادند. باری به استثنای گروهک های افراطی از چنین واکنشی خبری نبود.

یک ایران دموکراتیک هیچ رفتار خصمانه و منفی ای در قبال اسراییل نخواهد داشت. تصور چنین رفتاری را هم نمی توانم بکنم. چنین ایرانی تا تاسیس یک دولت فلسطینی که در صلح در کنار اسراییل زندگی خواهد کرد، به تلاش خود ادامه خواهد داد. هنگامی که این خشونت متقابل را می بینیم، وقتی فریادها و مویهٔ پدر و مادری را در سوگ دختر و پسرشان می شنویم که صبح برای رفتن به مدرسه یا کار از خانه خارج شده بودند از خود می پرسیم: آیا این دوملت در پی صلح و زندگی ای آرام و همزیستی تقریبا برادرانه با یکدیگر نیستند؟ آیا در این منطقه ابراهیمی، که همگی فرزندان یک خدا هستیم ممکن است که انسان معمولی، حال می خواهد اسراییلی باشد یا فلسطینی، چیزی جز یک زندگی آرام بخواهد؟

فصل یازدهم
مسئلهٔ اتمی

آیا شما نگران از تنش فزاینده در خصوص برنامهٔ اتمی ایران و مخاطرات آن برای مردم تان هستید؟ آیا نگرانید که وضعیت فعلی در ماه های آینده به جنگ منتهی شود؟

نگرانی جدی است! بسیاری از هموطنانم در این نگرانی شریک هستند و مطمئنم که افکار عمومی بین المللی نیز این پرسش را طرح می کنند. در صورت شکست دیپلماسی چه اتفاقی خواهد افتاد؟ فعلا بعید می دانم که غرب و در وهلهٔ نخست آمریکا یا اروپا رویکرد نظامی را اتخاذ کنند، مگر آن که حقیقتا به وضعیت غیرقابل برگشتی نزدیک شویم که طی آن زمان زیادی به دستیابی ایران به سلاح اتمی نمانده باشد. در چشم انداز بسیار نزدیک گمان نمی کنم که جنگ با آمریکا قریب الوقوع باشد. آیا اسراییل ابتکار آغاز چنین جنگی را برعهده خواهد گرفت؟ پرسش حقیقی این است.

آیا حملات هدفمند اسراییل تنها برای تضعیف توان نظامی ایران و نه البته اشغال این کشور برای شما قابل فهم است؟ آیا از چنین حملاتی دفاع خواهید کرد یا علیه شان موضع خواهید گرفت؟

فهمیدن و حمایت کردن به هیچ وجه هم سنگ یکدیگر نیستند. آیا نگرانی های دولت اسراییل را می فهمم؟ آری! آیا از مداخلهٔ نظامی اسراییل یا هر کشور دیگر پشتیبانی می کنم؟ نــه! مطلقا نـــه!

زمانی که نه فقط رژیم، بلکه کشور نیز هدف تهاجم قرار بگیرد، به عنوان یک میهن دوست خودم را هدف تهاجم احساس خواهم کرد. تحت هیچ شرایطی نمی توانم از حمله به کشورم پشتیبانی کنم، خاصه اگر پیش از انتخاب راه نظامی، همهٔ گزینه ها جدا مَد نظر قرار نگرفته باشند. اشتباه بزرگی خواهد بود، اگر دیپلماسی به همین سادگی جای خود را به جنگ بدهد! زیرا در این صورت هر کشوری احساس خواهد کرد که هدف حمله واقع شده است. البته اگر مردم ایران احساس می کردند که رژیم شان هدف حمله قرار گرفته است، نتیجهٔ کار یکسان نمی بود. زیرا خطر اصلی رژیم و ایدئولوژی تمامیت خواه آن است.

آیا حقیقتا فکر نمی کنید که تنها مداخلهٔ نظامی بتواند رژیم اسلامی را سرنگون کند؟

همانطور که گفتم، مطلقا با مداخلهٔ نظامی مخالفم، زیرا معتقدم که چنین اقدامی بیش از آن که به حیات رژیم خاتمه دهد، یا موجودیت آن را تقویت می کند یا به آشوب منجر می شود. در این مورد دو فرضیه را از هم تفکیک می کنم. نخست، فرضیهٔ حملهٔ نظامی محدود به تاسیسات اتمی است. در این حالت، رژیم که به طور تصنعی تضعیف خواهد شد و توجیه کافی برای تشدید سرکوب در داخل و به آتش کشیدن منطقه به دست خواهد آورد. منظورم لزوما حملهٔ نظامی مستقیم به اسراییل نیست. منظورم بیشتر حمله به کشتی ها در خلیج فارس، بستن تنگهٔ هرمز و سوء قصدهای تروریستی در افغانستان و عراق است. دو کشوری که در آن ملاها تا کنون مسبب بخش بزرگی از خشونت ها بوده اند. منظورم هم چنین حملهٔ گروه هایی هم چون حزب الله و حماس به اسراییل و لبنان است. در این حال، حملات مستقیم به منافع اقتصادی غربی ها یا سفارتخانه هایشان در منطقه را نباید از نظر دور داشت. هم چنین نباید فعال شدن شبکه های تروریستی خفته در مغرب، اروپا و حتی در آمریکای لاتین را فراموش کرد. اقدام های

تلافی جویانهٔ ایران و اقمارش طبیعتا پاسخ نظامی بسیار سنگین غربی ها را در پی خواهد داشت که ما را به سمت آشوب سوق خواهد داد.

در فرضیهٔ دوم، قدرت یا قدرت های غربی که از گزینهٔ نظامی استفاده می کنند با پیش بینی واکنش های بسیار خطرناک رژیم تصمیم می گیرند که از همان آغاز و بسیار فراتر از اهداف اتمی، چنان حملهٔ سنگینی انجام دهند که در نتیجهٔ آن یا رژیم نابود شود یا به شدت تضعیف گردد. اگر، شبیه آنچه در عراق روی داد، هیچ راه حل سیاسی و تضمین کنندهٔ مشارکت مردم ایران بطور جدی تدارک دیده نشده، چنین اقدامی نتایج بسیار خطرناکی برای ایران وجهان در پی خواهد داشت!

ظاهرا شما فکر می کنید که در هرحال افراط گرایی بر اعتدال پیروز خواهد شد. آیا تصور نمی کنید که ملاها به خود بگویند:

> **" به ما حمله شده است، باید مذاکره کرد، برای نجات رژیم غنی سازی اورانیوم را معلق کنیم"؟**

چنین تصوری به منزلهٔ نبود شناخت کامل از واقعیت رژیم اسلامی است. مداخلهٔ نظامی که رژیم را برسرکار نگه دارد به افراطی شدنش شتاب خواهد بخشید و برای همیشه به اصطلاح میانه روها را به حاشیه خواهد راند. این توهم که "میانه روها" قادرند جمهوری اسلامی را از درون اصلاح کنند، ریشه در خطاهای بنیانی تحلیلی در مورد رژیم دارد که در غرب هم چنان به قوت خود باقی است. بسیار پیش از آن که این مسئلهٔ اتمی عناوین اصلی اخبار را به خود اختصاص دهد، یعنی از زمان مرگ خمینی در ۱۹۸۹ از وجود دو اردو در ایران صحبت می شد. تندروها و میانه روها. در سال های ۱۹۹۰ رفسنجانی را که در آن وقت رئیس جمهوری اسلامی بود به عنوان فردی عمل گرا و مدافع اصلاحات معرفی می کردند. این توهم با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در ۱۹۹۷ تقویت شد.

بدیل حقیقی نباید انتخاب میان احمدی نژاد و خاتمی، میان اسلام گرایان افراطی محافظه کار و به اصطلاح میانه روها باشد. تغییر، سرنگونی رژیم اسلامی و جای گزینی آن با یک دموکراسی حقیقی و عُرفی و کثرت گرا است. وقتی از ایران صحبت می کنم، منظورم ابتدا هموطنانم است و همواره خواسته ام که رژیم و مردم از هم تفکیک شوند. متاسفانه وقتی اسراییل، آمریکا یا کشورهای اروپایی از مسئلهٔ بمب اتمی صحبت می کنند، روی سخن شان "ایـران" است بی آن که همواره مردم را از رژیمی که آنان را سرکوب می کند، متمایز سازند. اگر این کشورها به ایران حمله کنند، در این صورت رژیم را تقویت خواهند کرد و وقوع دموکراسی را به تاخیر خواهند انداخت. بزرگ ترین نقطهٔ ضعف رژیم، چشم اسفندیار آن، مردم است. باید از مردم پشتیبانی کرد. نگرانی من از این است که بالعکس نقطه ای از رژیم هدف گرفته شود که بزرگ ترین نقطهٔ قوت آن است.

شما هیچ تفاوتی میان محافظه کاران و اصلاح طلبان قایل نیستید؟

مطمئنا میان آنان تفاوت های جزیی یا اختلافاتی در خُلق و خو مشاهده می شود. اما اختلاف میان احمدی نژاد و خاتمی قدری شبیه اختلاف میان برژنف و آندروپوف در زمان اتحاد شوروی سابق است. اختلافات برژنف و آندروپوف بر سر بهترین شیوهٔ نجات نظام بود. خاتمی و احمدی نژاد برای دفاع از رژیم و سرکوب مردم به هر قیمتی با یکدیگر متحد می شوند. نمی توان دموکرات بود و همزمان

خواستار حفظ یک حکومت دینی بود! چنین چیزی ممکن نیست. یا از این رژیم حمایت می کنیم یا با آن می جنگیم. فقط این دو اردو امکان پذیراست.

آیا فکر می کنید که تمام مردم مخالف رژیم هستند؟

اکثریت بزرگ هم میهنانم خواستار تغییر اساسی هستند. ایرانیان مردمانی خوشرو و میهمان نواز هستند و به فرهنگ و تمدن خود می بالند. آنان نمی توانند با بستن کمربند حاوی بمب خود را منفجر کنند. چنین چیزی طبیعت ملت من نیست. برخلاف آن چه احمدی نژاد می خواهد وانمود کند، ملت ما به این افتخار می کند که کوروش بنیان گذار نخستین امپراتوری مان در ایران منشاء حقوق بشر بوده است. این رژیم که در کنار دیگر اعمالش مسابقهٔ اتمی را برای تهدید همسایگان و جهان آغاز کرده و ربطی به ایران جاویدان ندارد.

خامنه ای، رهبرجمهوری اسلامی، می توانست بگذارد کس دیگری جز احمدی نژاد برندهٔ انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ شود. ولی او این کار را نکرد. چرا نکرد؟ برای این که او بسیار خوب می دانست که این رژیم به همین گروه هایی متکی است که ایرانیـان را در وضعیت سرکوب تمام نگه می دارند. منظورم افراد سرویس های اطلاعاتی و نیروهای سرکوب رژیم نظیر پاسداران، بسیجیان و لباس شخصی هاست. یعنی ساختارهایی که برای نشانه گرفتن مردم، تجسس و دستگیری مخالفان و بدرفتاری با آنان ساخته شده اند. در حال حاضر همین اقلیت رژیم را سرپا نگه داشته است.

حتی اگر تضادهایی به ویژه به دلایل اقتصادی میان آنان وجود داشته باشد، رهبران شان ماهیتا میانه رو نیستند. همهٔ این آدم ها بالاجبار و فراتر از عامل ایدئولوژی به یکدیگر گره خورده اند. این یک نظام مافیایی و فاسد است که کل دستگاه دولتی را دچار قانقاریا کرده است. آنان وسیعا اقتصاد کشور را در چنبرهٔ خود گرفته اند و حاضر نخواهند بود داوطلبانه قدرت را تسلیم کنند. در صورت وقوع یک حملهٔ خارجی ممکن است این عناصر افراطی در مقابل رژیم بایستند و نوعی کودتا راه بیاندازند. در چنین صورتی قصد آنان نه موعظهٔ اعتدال، که بیشتر به راه انداختن جنگی بی انتها خواهد بود.

می توان این فرضیهٔ مخالف را هم پیش کشید که رژیمی که مشروعیتش صرفا بر زور متکی است و موجودیتش را بر سر چالش اتمی به قمار گذاشته است، نخواهد توانست در پی یک شکست نظامی و نابودی تاسیساتش به حیات خود ادامه دهد. آیا چنین فرضیه ای محتمل نیست؟

نه! به این دلیل که چنین تضعیفی لزوما قیام پیروزمندانهٔ مردم ایران را ممکن نخواهد ساخت. نباید فراموش کرد که این رژیم شدیدا سرکوبگر است. زمان طولانی است که این رژیم مشروعیت ایدئولوژیکی اش را از دست داده است و از وسایل سرکوب استفاده می کند. به اعدام های کنونی، دستگیری ها و زندانی ها و نحوهٔ رفتار این رژیم با مردم نگاه کنید. البته ممکن است که حملهٔ نظامی قیام مردم را علیه رژیم برانگیزد. اما مادام که ساختارهای سرکوب خنثی نشده باشند، هم چنان وسیلهٔ از میان بردن هر نوع اعتراض و مخالفتی را دارند.

برگردیم به موضوع اسراییل. اگر موضع شما را خلاصه بکنم، شما قادرید دلایل اسراییل را برای حمله به ایران بفهمید، اما امروز مخالف مداخلهٔ نظامی هستید. با این حال آیا خط قرمزی هست که عبور از آن می تواند چنین عملیاتی را موجه سازد؟

فقط اسراییل نیست. کشورهای دیگرنیز در معرض خطر هستند. منظورم در وهلهٔ نخست عربستان سعودی و غالب کشورهای ساحلی خلیج فارس است. این را می دانم که با گذشت زمان راه حل نظامی اجتناب ناپذیر می شود. اما با تمام قدرت می گویم و تکرار می کنم که راه حل نظامی عاری از مشروعیت و خطرناک است، مادام که همهٔ گزینه ها مورد کاوش قرار نگرفته باشند!

تا به حال گزینهٔ دیپلماتیک مَد نظر بوده است. سال های متمادی است که حرف می زنند و حرف می زنند و به طور همزمان از سیاست تهدید و تشویق، یا به اصطلاح "هویج و چماق" در قبال رژیم استفاده می کنند. چند بار محمد البرادعی مدیر آژانس بین المللی انرژی اتمی و خاویر سولانا مسئول سیاست خارجی اتحادیهٔ اروپا به تهران سفر کردند؟ چند بار وزرای خارجهٔ فرانسه، انگلستان و آلمان به ایران رفتند؟ چند سال است که آمریکایی ها مذاکرات مخفیانه با برخی نمایندگان رژیم انجام می دهند؟ گزینهٔ دیپلماتیک در همهٔ ابعاد مختلفش مورد آزمون و کاوش قرار گرفته، بی آنکه به کم ترین نتیجه ای برسد. این شکست ناشی از این است که هرگز مهلتی برای گفتگو ها با ایران نه تعیین و نه به ویژه رعایت شده است. دائما مهلت ها به عقب رانده شده و خطوط قرمز جا به جا شده اند. به همین خاطر رژیم اسلامی جامعهٔ بین المللی را جدی نمی گیرد و از این موضوع برای خریدن وقت و نزدیک شدن به ساخت بمب بهره برداری می کند. در مقابل شکست چنین دیپلماسی، گزینهٔ نظامی منطقا خود را تحمیل می کند.

در این دورهٔ پرآشوب و پرمخاطره که معادلات ژئوپولیتکی سدهٔ جدید در حال شکل گرفتن اند وظیفهٔ خود می دانم که نسبت به انتخاب های فاجعه بار هشدار دهم و راه دیگری را که نه "مذاکره – تسلیم" است و نه جنگ پیشنهاد می کنم. من این را راه سوم می نامم. این راه مشروع ترین، کم هزینه ترین و تنها راهی است که پیروزی مردم ایران و صلح را تضمین می کند. باز به شما یادآوری می کنم که سال هاست تنها با رژیم مذاکره می شود و با نیروهای دموکراتیکی که با آن مخالفت می کنند، بسیار کم گفتگو می شود. عناصری که در درون رژیم هستند نمایندهٔ اپوزیسیون نیستند. مثل این می ماند که می گفتیم:

> **"با آندروپوف، یکی از ستون های نظام شوروی، صحبت می کنیم، اما سولژینتسین و ساخاروف را نادیده می گیریم"**

در لهستان با لخ والسا صحبت شد در چکسلواکی واکلاوهاول به رسمیت شناخته شد و در آفریقای جنوبی مشروعیت نلسون ماندلا پذیرفته شد.

در حال حاضر غربی ها در ایران جز رژیم طرف گفتگوی دیگری ندارند. در این منطق، از آنان می پرسم"

> **"کی عاقبت تصمیم خواهید گرفت که با اپوزیسیون حقیقی، اپوزیسیون دموکراتیک، گفتگو را آغاز کنید؟"**

هنوز زمان اندکی به عبور جمهوری اسلامی از خط قرمز سلاح اتمی مانده است. اگرچه زمان زیادی نیست، اما فرصت امتحان کردن راه سوم را در اختیارمان می گذارد. چرا باید شانس اپوزیسیون نادیده گرفته شود؟ به غربی ها نمی گویم:

"گفتگو را با رژیم قطع کنید!"

فقط به آنان می گویم که پیش از حمله به ایران یک شانسی هم به چشم اندازی که من پیشنهاد می کنم، بدهند. به نتایج این راه حل فکر کنید! از نیروهای دموکراتیک واقعی، که برای آزادی مردم مان از یوغ رژیم اسلامی مبارزه می کنند، دفاع کنید. خودداری از این اقدام خطایی تاریخی است!

برگردیم به مسئلهٔ خط قرمز، اگر همهٔ دیگر گزینه ها به شکست بیانجامند، چه موقع حملهٔ نظامی، احتمالا از سوی اسراییل، موجه خواهد بود؟

یکبار دیگر تکرار می کنم چنین حمله ای اگر اکنون صورت بگیرد خطای بزرگی است! در حالی که حتی یک لحظه هم گزینه ای که من پیشنهاد می کنم مَد نظر قرار نگرفته است. اما اگر شانسی به نیروهای اپوزیسیون و مردم داده شود و اگر اینان نیز با شکست مواجه شوند، آن وقت فکر می کنم که بسیاری به عنوان آخرین شانس تسلیم گزینهٔ حمله شوند.

درحقوق بین الملل چنین برداشت می شود که اگر به کشوری حمله شود، آن کشور در موقعیت دفاع قانونی از خود قرار می گیرد. ترجمان این مفهوم در زمینهٔ اتمی دشواراست. نمی توان از اسراییل یا عربستان خواست که برای دفاع از خود منتظر نخستین حملهٔ اتمی ایران باشند.

من از هیچ کشوری نمی خواهم که برای واکنش نشان دادن منتظر نخستین حملهٔ اتمی باشد. اما بر اساس شواهد در دست، میزان پیشروی برنامهٔ اتمی نظامی ایران هنوز زمان اندکی پیش از رسیدن به خط قرمز در اختیارمان می گذارد. چه موقع می توان عاقبت تسلیم گزینهٔ نهایی شد؟ به عنوان نمایندهٔ اپوزیسیون دموکراتیک این رژیم تمامیت خواه می گویم: هنگامی که به طور عملی مشاهده کنم که نهایت آنچه باید می شده، انجام گرفته و به رغم پشتیبانی حقیقی جهان از ما، به موفقیت دست نیافته ایم. در این موقع می توانم بفهمم که به راه حلی نظامی برسیم. از این بابت غمگین خواهم شد و به عنوان ایرانی خود را زخمی احساس خواهم کرد، چرا که موضوع برسرکشورم است، اما می توانم آن را بفهمم.

چگونه غربی ها می توانند به این گزینهٔ سیاسی که شما از آن دفاع می کنید، یاری رسانند؟

آنان می توانند به جامعهٔ ایران یاری رسانند تا از خفقان کنونی خارج شود و بتواند در سطح ملی و چنان که همواره پیشنهاد کرده ام، مقاومتی مبتنی برعدم خشونت و نافرمانی مدنی سازمان دهند. اما این مقاومت برای ساخته شدن، سامان یافتن، تجهیز شدن و استقلال یافتن از نظر مالی محتاج وسایل است. مشخصا دو نوع کمک را پیشنهاد می کنم. کمک مستقیم به نیروهای دموکراتیکی که با جمهوری اسلامی می جنگند و نیز اعمال تحریم های هدفمند اقتصادی و به ویژه دیپلماتیک علیه رژیم اسلامی.

درهرحال، این راه بسیار موجه تر و به طور قابل ملاحظه ای کم هزینه تراست. به هزینه های جنگی فکر کنید که سرانجامش حتی از قبل تضمین شده نیست. به ویژه به زیان های جانبی انسانی، سیاسی که جنگ می تواند باعث شود، فکر کنید. با وسایلی بسیار کم تر می توان به نتیجهٔ "بُرد – بُرد" دست یافت که به عنوان پاداش قدرشناسی یک ملت را نیز در پی خواهد داشت.

آیا فکر می کنید که اعتصابات، بیش از حملات نظامی، رژیم را تضعیف خواهد کرد؟

در راهروهای دیپلماسی غربی با دو مکتب فکری روبرو می شویم کسانی که از "تغییر رژیم" و کسان دیگری که از "تغییررفتار رژیم" صحبت می کنند. در آمریکا پس از ماجراجویی عراق، تغییر رژیم به موضوعی ممنوعه تبدیل شده و دیگر هیچ کس جرات سخن گفتن از آن را ندارد. بنابراین، "تغییر رفتار رژیم" جایگزین افق تغییر رژیم شده است.

برای رسیدن به این هدف، روی تحریم های بین المللی حساب می شود. اما باید دانست که این تحریم ها به تنهایی کافی نیست. در واقع رژیم چندان از تحریم های اقتصادی نگرانی به خود راه نمی دهد به ویژه این که می داند این تحریم ها بدون هدف سیاسی روشنی اتخاذ شده است. اجازه بدهید در اینجا یک پرانتز باز کنم. از بلوک سابق شوروی گرفته تا آفریقای جنوبی، تغییر زمانی روی داد که جامعۀ بین المللی صریحا رودررویی سیاسی را انتخاب کرد. از آن به بعد بود که کسانی چون ساخاروف، والسا، ماندلا و هاول امید دوباره یافتند و به طرزی موثر دست به اقدام زدند. بنابـراین، جامعــۀ بین المللی را دعوت می کنم که دیگر نقض حقوق بشر را برنتابد. دیگر بر این سرکوب دهشتناکی که هر روز علیه هم میهنانم شدت می یابد، چشمان خود را نبندد، دیگر وقت آن رسیده که فعالانه و مشخصا از مخالفان سیاسی، از زنان و دانشجویان و کارگران ما دفاع شود.

به یک کــلام، از همـۀ کسانی که با به خطــر انداختن جان خـود بــرای استقــرار آزادی و دموکراسی می رزمند. با یاری و حمایت از مردم ما در مبارزه شان جامعۀ بین المللی خواهد توانست به اهداف خود برسد.

از نظر جمهوری اسلامی، هرچه ایرانیان بیشتر در کام فقر فرو بروند و در نتیجه تنها دغدغۀ بقای فردی خود را داشته باشند، تهدید کم تری دارند. مادام که ملاها قادرند برای تامین منابع دستگاه نظامی و پلیسی خود ذخایر نفت را تخلیه کنند، باکی از مجازات ها نخواهند داشت. اگر آنان یک ذره به رفاه مردم می اندیشیدند، چرا از حزب الله لبنان پشتیبانی مالی می کردند؟ یادآور می شوم که هزاران کارگر ایرانی چندین ماه است که حقوق خود را دریافت نکرده اند، زیرا کشور در ورطۀ ورشکستگی است. حملۀ نظامی حُکم یک هدیه برای رژیم اسلامی را خواهد داشت. همین وضع در زمان حملۀ صدام حسین به ایران در ۱۹۸۰ روی داد. چنین حمله ای به ملاها اجازه خواهد داد که همه را به اتحاد ملی فرابخوانند و تمام مطالبات و انتقادهای مردم را خاموش سازند.

رژیمی که زندگی شهروندانش را حقیر می شمارد و در مقابل شهادت و مرگ و ایثار را تقدیس می کند از جنگ نمی ترسد. چنین رژیمی از جنگ همانند رحمتی الهی استقبال می کند. تنها چیزی که می تواند خواب از چشمان خامنه ای و سایر رهبران ایران برباید این است که یک روز مردم علیه آنان قیام کنند. این فشار داخلی عاقبت فشار خارجی مجازات های تصویب شده از سوی سازمان ملل را موثر خواهد ساخت.

آیا حقیقتا می توان تغییر رفتار رژیم را مقابل تغییر رژیم قرار داد؟ آیا نباید برای تغییر رژیم از مرحلۀ تغییر رفتار رژیم گذشت؟

درهر دو حال، یا دست کم در مرحلهٔ اول، فشارهایی که باید اعمال شوند یکسان است. اما امروز غرب به حد کافی بر ایران اعمال فشار نمی کند. در این عرصه باید دورتر رفت.

منظورم محکومیت نمادین نقض حقوق بشر نیست. این کم ترین کاری است که می توان کرد، هرچند در گذشته این کار نیز همواره صورت نگرفته است. بسیاری از کشورهای کلیدی طی مدت های طولانی ارجحیت را به تجارت و معامله با ایران داده بودند. این کشورها که امروز در مدح مجازات های اقتصادی علیه جمهوری اسلامی موعظه می کنند، تا همین اواخر پیش از هرچیز به منافع اقتصادی کوتاه مدت شان می اندیشیدند. وقتی امروز می بینم که اروپایی ها نقض حقوق بشر در ایران را محکوم می کنند، با خود می گویم که چیزهای زیادی در اروپا تغییر کرده است. خدا را شکر! بهتر است این واکنش ها دیر صورت بگیرد تا اینکه هرگز صورت نگیرد. اما تکرار می کنم، این کافی نیست!

در سپتامبر۱۹۸۰، در آغاز جنگ ایران و عراق، هنگامی که در مغرب در تبعید بودید در تلگرامی به رئیس ستاد مشترک ارتش ایران خواستید که در میان سپاهیان کشور خود علیه اشغالگر بجنگید، هرچند این سپاهیان از سوی بدترین دشمنان تان هدایت می شدند. اگر فردا ایران به دلیل مسئلهٔ اتمی هدف حمله قرار بگیرد باز هم برای دفاع از کشورتان در مقابل اسراییل، آمریکا یا ائتلافی بین المللی از کشورها چنین پیشنهادی خواهید داد؟

من اردوگاه خود را انتخاب کرده ام. من نه از رژیم، که از کشورم می خواستم دفاع کنم هنگامی که ارتش عراق آن را اشغال کرده بود. در آن دوره به صراحت گفتم:

> **"به رغم اختلافم با آقای خمینی و انقلابش، وقتی به کشورم حمله شده، وظیفهٔ اولیهٔ من به عنوان میهن دوست و ایرانی، دفاع از خاک و ملت است"**

در این حالت، مخالفت من با رژیم امری جانبی می شود.

امروز نه از اشغال ایران صحبت در میان است و نه از جنگی متعارف که فراخواندن همهٔ افراد در سن رزم را برای به دست گرفتن اسلحه الزام آور سازد. در ۱۹۸۰ عراق کشور اشغالگر بود. این بار اگر ایران هدف حمله قرار بگیرد که البته امیدوارم چنین نشود، مسئولیت آن تنها به گردن رژیمش خواهد بود، آن هم به دلیل تحریکات و لجاجتش در بی اعتنایی به جامعهٔ بین المللی.

وانگهی، همانطور که می دانید در نامه ای به آقای خامنه ای به تاریخ ۲۱ مه ۲۰۰۸، صریحا به او هشدار دادم که سیاست او معرف خطری واقعی برای ایران است و این که رژیم او مسئولیت کامل هر نوع منازعهٔ نظامی جدید را بر عهده خواهد داشت.

بنابراین، شما براین باورید که این مسئله بر سر جنگ علیه رژیم است، نه ملت ایران؟

نه! پیچیده تر از این است! این جنگ نه جنگی علیه مردم قلمداد خواهد شد و نه البته علیه کشور! برخلاف حملهٔ صدام حسین در ۱۹۸۰ انگیزه و قصد چنین حمله ای الحاق سرزمین نخواهد بود. در این حال، به دلیل امکانات نظامی ای که به کار گرفته خواهد شد، خطر این می رود که این جنگ، به یاری رساندن به رژیم خلاصه شود. مسئله در واقع این است! اگر این جنگ تنها علیه رژیم صورت

می گرفت، به جای حملهٔ نظامی به ایران، به مردم این کشور کمک می شد تا خود را از بند رژیم آزاد کنند.

اما درست است که تفاوت اساسی میان شرایط امروز و وضعیت ۱۹۸۰ وجود دارد. امروز مسئول اصلی بحران رژیم اسلامی است و نه جامعهٔ بین المللی که مخالف برنامهٔ اتمی آن است.

در صورت حملهٔ اسراییل یا آمریکا، آیا شاهد ظهور همان حس اتحاد ملی نخواهیم بود که در ۱۹۸۰ علیه عراق زنده شد؟

رژیم روی این احتمال حساب می کند. چنین واکنشی شاید نقش بازی کند، اما ابعاد آن بسیار کم تر از زمان حملهٔ صدام حسین به ایران خواهد بود. می دانید هستند ایرانیانی که می گویند:

> "اگر دست کم چنین حمله ای اجازهٔ رهایی از بند رژیم را بدهد، حاضر به پرداخت بهای آن هستیم"

چنین استدلالی را محکوم می کنم، اما آن را می فهمم.

ما می توانیم آزادی مان را با امکانات خودمان به دست آوریم و نه به یاری مداخلهٔ نظامی خارجی. برای مبارزه با این رژیم در کشور بهترین ارتش موجود را داریم. اکثریت بزرگ هفتاد میلیون نفر ایرانی که تنها می خواهند با جهان آزاد متحد شوند. چنین قیامی متاسفانه زیان های جانی در پی خواهد داشت. اما مسلما این زیان ها بسیار کم تر از زیان های ناشی از یک جنگ خواهد بود. از این گذشته، قدرت جدید برآمده از این قیام مشروعیت بیشتری خواهد داشت.

مایلم هم چنین برعنصری مهم تاکید کنم: اگر یک راه حل سیاسی داخلی پیشنهاد کنیم، بسیاری از نمایندگان نیروهای نظامی، سپاه پاسداران و بسیج را به اردوی خود خواهیم کشاند. بسیاری از آنان کاسهٔ صبرشان لبریز شده، اما اگر به کشور حمله شود، همهٔ آنان به آغوش رژیم پرتاب خواهند شد.

آیا فکر می کنید که رژیم در پی جنگ است؟

این پرسشی است پیچیده که پرسش های متعدد دیگری را بر می انگیزد. در وهلهٔ اول پرسش اصلی ماهیت رژیم است. دلیل وجودی این رژیم چیست؟ یک چیز اساسی را فراموش نکنیم. رژیم اسلامی، رژیمی نیست که دلشورهٔ منافع ملی را داشته باشد. خمینی از ایران به عنوان پایگاه صدور انقلاب اسلامی به سرتاسر جهان استفاده کرد با این انگیزه که نوعی خلافت شیعه، الگوی جدیدی از جامعهٔ ضد غربی را به وجود آورد تا به این ترتیب به قطبی مهم تبدیل شود. او به شکست کامل غـرب که گمان می کرد رو به اضمحلال و مرگ است اطمینان داشت و جانشینان وی هنوز این اطمینان را دارند.

از ۱۹۷۹ آنان عزم فتح جهان را کرده اند. برخی همانند احمدی نژاد تدارک آخر زمان را می بینند که بازگشت مهدی، مُنجی شیعیان را میسر خواهد ساخت. آنان وقوع آخر زمان را تکلیفی مذهبی می دانند و به همین خاطر وقت خود را صرف تدارک آن می کنند.

نهایتا، چرا آنان سلاح اتمی می خواهند؟ آیا می دانید؟

به عقیدۀ من، رژیم قصد ندارد از سلاح اتمی به طور رو در رو استفاده کند. آنان این سلاح را بیشتر در جهت ایمن ساختن قدرت خود در نظر دارند. هنگامی که آنان به سلاح اتمی مجهز شوند، می توانند بگویند:

> "حالا ما سلاح اتمی داریم، پس عقب بنشینید و ما را در میان قدرت های بزرگ به عنوان یک واقعیت بپذیرید!"

رژیم می داند که در صورت وقوع یک جنگ نظامی متعارف بازنده خواهد بود. از این نظر، ایران در قیاس با سایر قدرت ها در موضعی بسیار فرودست قـرار دارد. بـا بمب اتمی، ملاها خواهند توانست بی هیچ کیفری به پشتیبانی خود از همۀ گروه های افراطی تروریست که در حول و حوش آنها جمع هستند، ادامه دهند. این آمال دراز مدت آنهاست. اما در کوتاه مدت آنان در پی چه هستند؟ در پی خریدن زمان.

رژیم علاقه ای به وضعیت مشخص خود ایرانیان ندارد. از نظر اقتصادی رهبران ایران با درآمدهای نفتی که از زمان انقلاب تا کنون به دست آورده اند (درآمدهایی که پنج برابر کل عایدات نفتی ایران در هفتاد سال پیش از انقلاب، یعنی از زمان کشف نفت در این کشور بوده است) می توانستند کارهای بسیاری بکنند.

اما همۀ این منابع به سود اولویت های خود رژیم، یعنی به سود بقای آن، ثروت اندوزی شخصی رهبرانش و تقویت تـروریسم صرف شده است. در مدتــی که جهان خود را معطل مسئلـۀ اتمی ایران می کند، بسیاری چیزها به طور زیرزمینی در این کشور صورت می گیرد. مدیریت غلط، فقر عمومی مردم، به ویژه فقر اقوام ملی را به وجود می آورد. می ترسم که وضعیت موجود به از هم پاشیدن ایران نظیر آنچه در یوگسلاوی دیدیم منجرشود.

بنابراین شما نیز از این فکر دفاع می کنید که رژیم از بمب به صورت بازدارنده استفاده خواهد کرد و به منظور ایجاد تعادلی جدید در مناسبات قدرت، با این نظر بسیاری از کارشناسان یا دیپلمات ها در غرب موافقند که از این رهگذر به تعادل ترور در دورۀ جنگ سرد اشاره می کنند که ضامن صلح جهانی بود.

آنان ماهیت رژیم را فراموش می کنند! این مسئله فقط مربوط به فن آوری اتمی نیست. مسئله برسر انگشتی است که روی ماشه قرارگرفته است. امروز کسی در جهان از این فکر که فرانسه قدرتی اتمی است، دچار بی خوابی نمی شود. اما سلاح اتمی که در اختیار رژیم اسلامی ایران قرار بگیرد، کاملا چیز دیگری است.

آیا فکر می کنید که ملاها خواستار رویارویی هستند؟

بخشی از رژیم آری! اینان قدری شبیه گونه ای از کوسه ماهیان هستند که اگر شنا نکنند دستگاه تنفسی شان خالی از اکسیژن می شود و می میرند. رژیم ایران نیز باید همواره بحران هایی بیافریند، عنصر

جدیدی از تنش پدید آورد تا فقدان مشروعیتش را از یادها بزداید. اگر این رژیم تثبیت شده بود، چرا بیش از پیش رژیمی فاشیست می شود؟ اگر این رژیم موفق شده بود، باید تا کنون نهادینه می شد. درست است که می توان به جنگ ایران و عراق و نظایر آن اشاره کرد، اما سی سال، زمان کافی است برای این که یک رژیم بتواند نهایتا تثبیت شود.

هرچه زمان می گذرد، رژیم خود را بیشتر گرفتار تنش می کند و تنها بخت خود را برای خروج از این وضع، در ادامهٔ سرکوب داخلی و منحرف کردن توجه ها از طریق مسایلی نظیر برنامهٔ اتمی می داند. به جای رودررویی با مسایل ابتدایی جامعهٔ ایران، مثل سیر کردن مردم، ملاها انواع بنیادگراها را در سراسر جهان، که همگی جسارت احمدی نژاد یا رئیس اش خامنه ای، این قهرمانان ضد غرب گرایی را می ستایند، به تحرک وامی دارند.

رژیم هنوز و همواره مسئلهٔ فلسطین را، که این همه در جهان عربِ مسلمان اهمیت دارد، پیش می کشد. با این حال، یکی از جاهایی که مسئلهٔ فلسطین کم تر از همه توجه مردم را جلب می کند خود ایران است که در آن اخیرا تظاهرکنندگان شعار می دادند:

> "فلسطین را رها کن، فکری به حال ما کن**!**"

اخیرا یک ایرانی در تماسی تلفنی با من می گفت:

> "احمدی نژاد در مورد مسئلهٔ اسراییل و فلسطین به طرز ریاکارانه ای برگزاری یک همه پرسی را پیشنهاد می کند. اما این دقیقا همان چیزی است که ما ایرانیان می خواهیم. ما می خواهیم بتوانیم آزادانه از خلال یک همه پرسی نظر خود را در مورد آیندهٔ سیاسی مان بیان کنیم"

بنابراین، آیا این رژیم می تواند از بمب استفاده کند؟

نمی توانم تضمین کنم که از آن استفاده نخواهد کرد. خدا به دادمان برسد اگر در این مورد اشتباه کنم. تنها می گویم که در این جنون، حداقلی از عقل شاید ملاها را از انجام حمله ای که تمام داده ها را عوض خواهد کرد، بازدارد. ولی آیا در میان آنان چند دیوانه پیدا نمی شود؟ خطر بزرگ، ابهام بزرگ و برای ما مسئلهٔ بزرگ، چنان که دقایقی پیش می گفتید، این است: آیا می توان چنین خطری را پذیرفت؟

خاصه وقتی کارنامه این رژیم را در این زمینه می شناسیم، می توان شبکه های تروریستی را تصور کرد که اتفاقا به مواد رادیو اکتیو دست یابند. این امر ناممکن نیست. به همین خاطر نباید مسئله را صرفا در عبارات دسترسی یک دولت به سلاح اتمی خلاصه کرد. به گروه های تروریستی که در سرتاسر جهان پخش هستند فکر کنیم که رژیم اسلامی می تواند بازیچه شان قرار دهد. اگر رژیم اسلامی از بمب اتمی استفاده نکند، این فن آوری می تواند به دست افرادی بیافتد که محذورات یک دولت را ندارند. به این ترتیب، رژیم ایران می تواند سوء قصدهای اتمی راه بیاندازد، بی آنکه بتوان مستقیما آن را به عنوان مسبب این سوء قصدها معرفی کرد.

این دقیقا همان چیزی است که ترس و نگرانی اسرائیلی ها را امروز برمی انگیزد.

آنان حق دارند نگران باشند. وانگهی این نگرانی مرا به استدلالم بازمی گرداند. مادام که این رژیم برسرکار است، تهدید هرگز از میان نخواهد رفت. مسئله این رژیم است.
آیا فکر می کنید که شش کشور آمریکا، انگلستان، فرانسه، روسیه، چین و آلمان و شورای امنیت باید هم چنان تعلیق غنی سازی اورانیوم را از سوی ایران پیش شرط هر نوع گفتگو با این کشور قرار دهند؟ یا باید به این گفتگوهای کاملا بیهوده خاتمه داد، به این دلیل که رهبران ایران اراده و میلی به گفتگو ندارند؟

من بیشتر مدافع فرض نخست، یعنی گفتگوی مشروط هستم. زیرا رژیم نمی تواند – هنگامی که به نفعش است – به منشور سازمان ملل و پیمان منع تکثیر سلاح های اتمی رجوع کند و همزمان حقوق بین الملل و اصول منشور سازمان ملل را نه فقط در مورد فعالیت اتمی، بلکه در مورد حقوق بشر زیر پا بگذارد. ریاکاری رژیم همین است. سی سال است که این رژیم سوء نیت، عدم شفافیت و پنهان کاری خود را اثبات می کند. بنابراین نمی توان هیچ اعتمادی به آن کرد.

بنابراین، به اعتقاد شما تعلیق غنی سازی اورانیوم هم چنان شرط مقدماتی هر گفتگویی است؟

چرا جهان به خود اجازه می دهد روی این شرط پافشاری کند؟ زیرا مقصر رژیم اسلامی ایران است. رژیمی بزهکار و بی رمق که به همین عنوان باید با او رفتار کرد. در مقابل این رژیم، حق با جهان است. نه فقط آمریکا و فرانسه و روسیه، بلکه کل جامعهٔ بین المللی است که امروز چنین شرطی را می گذارد. این جامعهٔ بین المللی فقط به غرب محدود نمی شود. کشورهای خاورمیانه و کشورهای دوری هم چون استرالیا یا برزیل هم در این جامعه هستند. در این میان، متهم رژیم است که می کوشد خود را قربانی جلوه دهد. اما این نمایش کسی را قانع نمی کند.

آیا فکر می کنید که کشورهای اروپایی باید تهدید مجازات های جدید نظیر قطع مناسبات دیپلماتیک را به رُخ رژیم بکشند؟

مسئله این نیست. می توان از نظر سیاسی جمهوری اسلامی را به رسمیت شناخت، اما این هیچ تغییری در این واقعیت نمی دهد که نمی توان به این رژیم اعتماد کرد. چند بار فریب خوردیم؟ چند بار به ما دروغ گفته شد؟ چند بار برای کسب اطلاعات به دیگران رجوع شد در حالی که براساس قانون بین الملل خود رژیم باید اطلاعات را منتقل می کرد؟ چند بار اجرای قطعنامه های سازمان ملل به تاخیر افتاد؟ چند بار آژانس بین المللی انرژی اتمی دخالت کرد تا زمان بیشتری در اختیار رژیم ایران قرار بگیرد؟ هر بار رژیم وعده داد:

> "اطلاعاتی را که در مورد برنامهٔ اتمی می خواهید در اختیار خواهیم گذاشت و غیره"

اگر رهبران ایران خواستار دستیابی به انرژی اتمی صرفا برای مصارف غیرنظامی هستند، کافی است بگویند:

> "ما درها را می گشاییم و حضور دایم آژانس بین المللی انرژی اتمی را می پذیریم. می خواهیم این مقدار مگاوات برق تولید کنیم و نیاز به این تعداد تاسیسات اتمی داریم. بیایید ببینید و حقیقت یابی کنید. ما چیزی برای پنهان کردن نداریم"

آنان می توانستند همین کار را از آغاز بکنند. اما این را نکردند. نتیجه این که امروز از نگاه افکار عمومی بین المللی رژیم فعلی هرنوع اعتباری را از دست داده است.

آیا فکر می کنید که آمریکایی ها، همان طور که باراک اوباما در نظر دارد، گفتگوی مستقیم با ایران را آغاز کنند؟

برای رسیدن به چه چیزی؟ باز برمی گردیم به مسئلۀ کلیدی که طرح کردم.

اگر فردا سفارتخانۀ آمریکا در تهران بازگشایی شود، این خود نقطۀ اتکایی برای مخالفان نیست که خواهند توانست به این ترتیب پشتیبان و پناهگاهی بیابند؟

این کار به نفع رژیم نیست و خود ملاها هم این را می دانند. این رژیمی است که از سی سال پیش در نماز جمعه اش فریاد می زند:

"مرگ بر آمریکا! مرگ بر اسراییل!"

برای آنان مشکل است بگویند:

"از این پس همه چیز را فراموش کنید، ما با هم دوست می شویم"

برای رژیم چنین چیزی به منزلۀ انکار بخشی از علت وجودی و ایدئولوژی اش است.

چرا آمریکا می خواهد حالا از نو مناسبات دیپلماتیک با تهران برقرار کند؟ برای جبران چه چیزی؟ برای جبران سازش ناپذیری رژیم؟ مردم ایران به دیدۀ بسیار بدی به این اقدام خواهند نگریست.

برخی از ایرانیان مهاجر تلقی کاملا متفاوتی از مسئله دارند. آنان مایلند که قضایا روال عادی بیابد. اما لولۀ توپ، شب و روز روی شقیقۀ آنان نیست. وقتی که انسان در ناامیدی نیست و زندگی راحتی دارد، تمایل به گفتگو هم دارد و می خواهد طبیعتا منازعات خاتمه یابد.

برای من نقطه نظر ایرانیان داخل اولویت دارد. به اعتقاد آنان سیاست گشایش، نه به عنوان تاکتیک غرب، که به عنوان حقانیت رژیم تفسیر خواهد شد که در این صورت می تواند به مردم بگوید:

"صدای تان درنیاید! زیرا جهان ما را به رسمیت می شناسد و با ما گفتگو می کند. حتی آمریکایی ها در پی صحبت و همکاری کردن با ما هستند"

بنابراین، گشایش سفارتخانۀ آمریکا در تهران خلاف راه سومی است که شما پیشنهاد می کنید؟

فکر می کنم که این کار نابود کنندۀ اندک امید برای هموطنانم است که خواهند گفت:

"فاتحه مان خوانده شده است. اگر حالا جهان رژیم را برای همیشه بپذیرد، معنای آن این است که ازما حمایت نخواهد کرد"

گشایش سفارتخانۀ آمریکا در تهران فی نفسه چیز بدی نخواهد بود، اما این اقدام کاملا روحیۀ طرفداران دموکراسی را در داخل تضعیف خواهد کرد، اگر در ازای این گشایش هیچ چیز به دست نیاید. بعد از این همه تهدید و تحریم، اگر ناگهان تغییر جهت بدهیم، کاملا با خود در تناقض قرار می گیریم.

شما موافق گفتگو هستید یا مخالف آن؟

همان طور که چند بار گفتم، من مخالف گفتگو نیستم. اما گفتگو نباید به رژیم محدود شود، بلکه باید اپوزیسیون را نیز در بربگیرد. اگر فردا آمریکا اعلام کند:

"همه چیز را فراموش و مناسبات را از صفر و بدون کم ترین شرطی آغاز کنیم..."

آن وقت رژیم اسلامی شروط خود را خواهد گذاشت از جمله این که حرفی از حقوق بشر و تروریسم در منطقه زده نشود، صدای مخالفان رژیم که در غرب پناهنده اند، خاموش شود.

اگر آمریکایی ها هیچ شرطی نگذارند، این امر مناسبات قدرت را که اکنون به سود غرب است نامتعادل خواهد ساخت. اگر شما امتیاز بدهید، بی آنکه در مقابل چیزی بگیرید، در دام رژیم گرفتار می شوید. چه کسی در این بین بازنده خواهد بود؟ یک بار دیگر نیروهای دموکراتیک در ایران! جهان غرب کاملا حق دارد که دولت ایران را وادار کند تا اصول بنیادینی چون حقوق بشر، آزادی بیان و آزادی مذهب را به رسمیت بشناسد.

تماس های روزانه ای که با داخل کشور دارم به من اجازه می دهد که با قاطعیت بگویم که تنها چنین شروطی به مردم ایران امید خواهد داد. اکنون مسئلۀ ساده ای که برای من به عنوان ایرانی دموکرات و طرفدار حقوق بشر مطرح می شود، این است: آیا جهان آزاد حاضر است به نام اصول بنیادین اش منافع اقتصادی کوتاه مدت خود را به خطر بیاندازد؟ مطمئن نیستم! اما عمیقا آرزو می کنم که پاسخ این پرسش مثبت باشد.

استدلال شما مرا قانع نکرد. گشایش سفارتخانۀ آمریکا در تهران در آینده یا سفر رسمی رئیس جمهوری آمریکا به ایران می تواند همان نتایجی را به بار آورد که سفر پاپ به لهستان در ۱۹۸۰ به وجود آورد. هنگامی که میلیون ها لهستانی به خیابان ها ریختند بی آنکه رژیم کمونیستی بتواند کاری بکند. به محض این که نسیم آزادی در یک کشور دیکتاتوری وزیدن می گیرد مکانی برای پناه یافتن، یاری و اطلاعات جستن شکل می گیرد که همگی اقدامی مثبت به شمار می رود.

حق تا حدی با شماست. اما در واقعیت قضایا پیچیده تر خواهد بود. گشایش سفارتخانه فورا به گشایش در امور منجر نخواهد شد، اگر پیش از آن تغییر رفتار رژیم نه فقط در قبال خارج، بلکه در قبال مردم خود نیز صورت نگرفته باشد. و این همان شرطی است که آمریکایی ها باید برای از سرگیری مناسبات دیپلماتیک خود تعیین کنند.

تصور این برای من قدری دشوار است که بعد از این همه دگرگونی هایی که از بیست سال پیش شاهد بوده ایم – پایان تبعیض نژادی، فروپاشی اتحاد شوروی و دیکتاتوری های نظامی آمریکای لاتین – ایران تنها کشوری بماند که هیچ تحرک و تحولی در آن صورت نگیرد. چنین چیزی ناممکن است!

و اگر همانند مورد صدام حسین، از نو در برابر بازی ای جدید قرار بگیریم، چه؟ اگر ایران به رغم اراده اش، فاقد وسایل تجهیز واقعی خود به توانایی تولید سلاح اتمی باشد، چه؟ آیا شما چنین فرضی را در نظر گرفته اید؟

صدام حسین ماجرایی متفاوت بود. او پیش تر سلاح شیمیایی را علیه کُردها و درجنگ علیه ایران به کار برده بود. اما آمریکایی ها خواستند که روی این جرایم واقعی گذشته، اتهاماتی را بچسبانند که هیچ مدرکی در اثبات شان نداشتند. این ماجرا مربوط به بعد از یازدهم سپتامبر است و آمریکایی ها خواستار جنگ بودند. اما من تفاوتی اساسی میان موارد ایران و عراق می بینم: این بار برخلاف مورد عراق، آژانس بین المللی انرژی اتمی می گوید مدارکی در مورد خصلت نظامی برنامۀ اتمی ایران دارد، در حالی که سرویس های اطلاعاتی آمریکا ظاهرا در درستی این مدارک تردید می کنند. دلیلی نمی بینم که رژیم اسلامی قصد لاف زدن داشته باشد، مگر آن که بخواهد آمریکا را به مذاکره ای وادارد که طی آن امتیازات زیادی، در ازای توقف غنی سازی اورانیومی که در مرحله ای صرفا ابتدایی است، بگیرد.

آیا فکر می کنید زمانی کـه ایـران بـه یک دموکراسی بَدَل شود، می توانـد مانند هند یا پاکستان به فن آوری نظامی اتمی دست یابد؟

فراموش نمی کنم که ایران امضا کنندۀ پیمان منع تکثیر سلاح های اتمی است. برخلاف جمهوری اسلامی که توافقات بین المللی را نادیده می گیرد، یک حکومت دموکراتیک باید این امضا را محترم شمارد و فورا کل برنامۀ نظامی اتمی اش را متوقف کند. اما اگر دستیابی به توان اتمی پیش از تغییر رژیم صورت بگیرد، واضح است که برای جامعۀ بین المللی وضعیت به خطرناکی امروز نخواهد بود.

در این حالت، مطلوب این خواهد بود که ایران دموکراتیک خلع سلاح تدریجی را به کل منطقه پیشنهاد کند. به بیان روشن تر: همه به طور همزمان عقب نشینی خواهند کرد، کمی شبیه مذاکره میان آمریکا و شوروی که به کاهش سلاح ها منجرشد. آیا می توان چنین کاری کرد؟ دستیابی به این راه حل کمال مطلوب است.

یک ایران دموکراتیک می تواند به استقرار ثبات در منطقه یاری رساند. ایران هم چنان کلید تعادل منطقه است. وقتی انقلاب اسلامی منطقه را بی ثبات کرد، شوروی افغانستان را اشغال نمود، سپس صدام حسین به ایران حمله برد. اگر کشورم از دیکتاتوری آزاد شود، می تواند کل منطقه را به جلو براند. آرزو کنیم که روزی اسراییل بعد از صلح با فلسطینیان و کل جهان عرب، بپذیرد از سلاح های اتمی خود چشم پوشی کند. امیدوارم که هند و پاکستان نیز به توافقی برسرکشمیر برسند. مطمئنم که یک ایران دموکراتیک از تنش میان شیعیان و سُنیان خواهد کاست. تنشی که جمهوری اسلامی در سال های اخیر بسیار بر دامنۀ آن افزوده است. یک ایران دموکراتیک هیچ اقدام نگران کننده ای علیه همسایگانش نخواهد کرد. ایرانیان از زمان باستان، از هنگامی که امپراتوری شان از مرز چین تا مدیترانه امتداد داشت، هر نوع هدف توسعه طلبانه ای را کنار گذاشتند. ما مردمانی صلح جو هستیم.

فصل دوازدهم

زمان به سرعت می گذرد

ایرانیان چگونه می توانند نافرمانی مدنی را به اجرا گذارند؟

خودتان را جای یک ایرانی امروزی بگذارید. او از این رژیم متنفر است و متقاعد شده است مادامی که این رژیم برسر کار است، هیچ یک از مشکلات وی حل نخواهد شد. وقتی به این نتیجه می رسد، چه پرسش هایی پیشِ روی خود طرح کند؟ اولا، راه حل چیست؟ ثانیا، چگونه می توان به آن دست یافت؟ ثالثا، مخاطرات این راه کدام است؟ و در آخر، می خواهد بداند که آیا از او پشتیبانی خواهد شد یا نه؟ مردم اگر مطمئن نباشند که جهان آزاد در عمل و بدون ابهام از آنان در مبارزه شان برای رسیدن به آزادی و دموکراسی پشتیبانی خواهد کرد، دست به قیام نخواهند زد.

هم اکنون ما در مرحلۀ مطالبات صنفی هستیم. کارگر حق تشکیل سندیکا و دستمزدهای عقب افتاده اش را می خواهد. روزنامه نگار آزادی مطبوعات می خواهد و علیه دستگیری های خودسرانۀ همکارانش اعتراض می کند. اما اگر همگی احساس کنند که کشورهای بزرگ دموکراتیک از آنان پشتیبانی می کنند، در این صورت شاهد گسترش اعتصاب ها و اعتراض های بیش از پیش سیاسی خواهیم بود.

در آن مرحله از توسعۀ خود، جنبش نافرمانی مدنی نیازمند پشتیبانی خارجی و مجازات های هدفمند علیه حکومت، نظیر عدم صدور روادید برای نمایندگان رژیم، ضبط دارایی های بانکی آنان و نیز مجازات هایی که بدون آسیب رساندن به مردم، رژیم را زخمی کند، خواهد بود.

به اعتقاد شما این جنبش، بدون دخالت جامعۀ بین المللی، نمی تواند رشد کند؟

در هر حال روشن است که این جنبش بدون این پشتیبانی موفق نخواهد شد. شخصا موافق نظریۀ "حق دخالت" به طوری که برنارد کوشنر، از آن دفاع کرده است، هستم. اگر جایی همانند دارفور در حال حاضر، قتل عامی در جریان باشد، جهان آزاد حق و تکلیف مداخله برای نجات جان مردمان را دارد. چنین مداخله ای موجه و به حق است و ربطی به آن دسته از مداخلات ندارد که هدفش تحمیل این یا آن سیاست به شمار می رود.

هرآنگاه که حکومتی حقوق ابتدایی مردمش را نقض کند، حق مداخله به منظور نجات انسان ها، نه فقط موجه است که اقدامی است ضروری. همۀ مخالفان سیاسی، همۀ فعالان سیاسی، همۀ مدافعان حقوق بشر، پیوسته در گفتگو با من این را تکرار می کنند: نمی توان تا ابد دستگیر، شکنجه، اعدام و سرکوب شد! بالاخره چه زمان جهان واکنش نشان خواهد داد؟

آیا می توانید صریحا بگویید که چه مجازات هایی مَدِ نظر شماست؟

اساسا پیشنهاد مجازات های بانکی علیه رهبران رژیم را می کنم. این مجازات ها به نظام ضربه می زند، بی آنکه فشاری به مردم بیاورد. چنین مجازات هایی اثرگذار است. می توان دارایی ها را مسدود کرد و از انتقال آن ها جلوگیری نمود. از طرف دیگر، با خودداری از صدور روادید می توان

مانع مسافرت بازرگانان ایرانی وابسته به رژیم شد و دیپلمات های ایرانی را نیز به همین ترتیب مجازات کرد.

آیا اپوزیسیون می تواند با استفاده از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹ خواسته های خود را مطرح و رژیم را افشا کند؟

اپوزیسیون باید چنین بکند! حتی اگر این کار دشوار باشد، زیرا نامزدهای انتخاباتی از صافی شورای نگهبان قانون اساسی می گذرند. به این ترتیب، امکان ندارد که یک مخالف رژیم بتواند به عنوان نامزد در انتخابات شرکت کند. با این حال، یک نامزدی نمادین می تواند خصلت تمامیت خواه رژیم را به کسانی که هنوز مردد هستند، اثبات کند و نشان دهد که این "انتخابات" مضحکه ای جنجالی بیش نیست!

و آیا شما نامزد انتخابات ریاست جمهوری خواهید شد؟

به سه دلیل، خیر! نخست با اعلام نامزدی خود برای انتخابات ریاست جمهوری اسلامی، به نظر خواهد رسید که نهادهای این رژیم مورد تصدیق من نیز هست و چنین چیزی برای من قابل تصور هم نیست.

دوم اینکه، من مایل نیستم در مورد آینده ام ابهامی ایجاد کنم. به عنوان مدافع نظام پادشاهی پارلمانی، من در پی مقام ریاست جمهوری، حتی در چارچوبی دموکراتیک نیز نیستم. امروز نقش من متحد کردن نیروهای دموکراتیک و تجسم بخشیدن به خواست تغییراست. این نقش روزی که هم میهنانم بتوانند آزادانه سرنوشت خویش را تعیین کنند، به پایان خواهد رسید. از آن زمان، آیندهٔ سیاسی من بستگی به انتخاب آنان دارد. اگر آنان نظام پادشاهی پارلمانی را برگزینند، با افتخارچنین وظیفه ای را برعهده خواهم گرفت و خدمتگزاری به ایران را ادامه خواهم داد. اما اگر آنان نظام جمهوری را ترجیح بدهند، خوشبخت خواهم شد که به عنوان شهروندی معمولی در وطنم زندگی کنم.

و بالاخره گمان می کنم که وظیفهٔ من تقویت نهادهای دموکراتیک است. آنچه مشغلهٔ ذهنی من است، استقلال دادگستری، آزادی تشکیل اتحادیه ها، آزادی بیان و نیز صیانت از حقوق اقـوام ایرانی است. می خواهم در ابراز عقایدم آزاد باشم و آزادانه در مورد آن ها با هرکس گفتگو کنم. در صورتی که ناگزیر از دفاع از ایدئولوژی یا بینشی خاص باشم، از چنین آزادی ای محروم خواهم شد و اگر خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری کنم، خود به خود از این آزادی محروم می شوم، زیرا باید از برنامهٔ یک حزب خاص دفاع کنم. همواره گفتگو کردن با افراد را ترجیح می دهم، بی آنکه مانعی مسلکی ما را از هم جدا سازد یا میان مان جنگ راه بیاندازد. اما همهٔ این ها مربوط به آینده است، یعنی روزی که کشورم آزاد شود.

بسیاری با خواندن این کتاب به خود خواهند گفت: رضا پهلوی خود را فردی دموکرات معرفی می کند. بسیارخوب! اما با توجه به گذشتهٔ خانواده اش و نیز با توجه به گذشتهٔ کشور، او چه تضمینی به ما خواهد داد که انحراف های احتمالی باردیگر صورت نخواهد گرفت؟

هیچ کس به تنهایی قادر به تضمین دموکراسی نیست. همین مسئله در مورد جمهوری نیز صادق است. با توجه به تاریخ کشورم و نیز فرهنگ آن، چه تضمینی خواهیم داشت که یک رئیس جمهور، در اوضاع و احوالی استثنایی، تسلیم وسوسه های قدرت و اقتدارگرایی نشود؟
تنها نهادهایی نظیر قانون اساسی، مبتنی بر اعلامیۀ جهانی حقوق بشر، قوانین ضامن آزادی بیان و آزادی مطبوعات، تفکیک قوا و استقرار نهادهای مقابل قدرت خواهد توانست ضامن دموکراسی باشند. این طرحی است که من به هم میهنانم پیشنهاد می کنم. درخصوص این موضوع اساسی، از زمان مرگ پدرم در بیست و هشت سال پیش، من نه تغییر خط داده ام و نه تغییر گفتمان.

و چه چیزی ضامن صداقت و صمیمیت تحول شماست؟

من وارث یک نامم و به آن افتخار هم می کنم. در نهایت بسیاری از ایرانیان امروز به خدمات پدربزرگ و پدرم به کشور پی برده اند و توانسته اند با گذشت زمان، با فاصله در مورد آن دو داوری کنند. به این ترتیب، پدرم امروز از محبوبیت به مراتب بیشتری از زمان حکومتش بهره مند است. پدر بزرگم که دیگر جای خود دارد!

با این حال، خودم به این میراث قناعت نمی کنم. من رضا پهلوی هستم، شخصیت و تجربه و افکار خودم را دارم و می خواهم براساس گفته ها و اعمال خودم در مورد من داوری شود. این نه منصفانه است و نه حتی عقلانی که در مورد یک نفر براساس عمل پیشینیانش قضاوت کنند. من براساس شناختم از والدین تان در مورد شما داوری نمی کنم.

اما، اختلاف شما با مردم عادی این است که شما موجودیت سیاسی دارید و این موجودیت سیاسی ناشی از این است که وارث تاج و تخت پادشاهی هستید؟

نه، نه! فقط به این خاطر نیست. امروز دلیل پشتیبانی بسیاری از جمهوری خواهان و مخالفان قدیمی از من این است که با طرح سیاسی پیشنادی من موافقند و می دانند که من آدم صادقی هستم. آن ها از من می خواهند که بیشتر فعال باشم. من هرگز در پی تحمیل خود نبوده ام. اگر مخالفتی، نه فقط با نهاد پادشاهی بلکه با خانوادۀ من در بین بود، در موقعیت امروز قرار نمی گرفتم.

افزون براین، موجودیت من با موجودیت پدر و پدر بزرگم تفاوت بسیار دارد. من دوسوم زندگی ام را در تبعید گذرانده ام و همراه با هم میهنانم آزمون های سختی را پشت سر گذاشته ام. سفرهای زیادی کرده ام و با شهروندان همۀ کشورها، با هر خاستگاه و مذهب و محیط اجتماعی، ملاقات کرده ام.

وقتی به ایرانی که در ژوئن ۱۹۷۸ ترک کردید فکر می کنید، نخستین خاطرۀ شما، نخستین تصویری که به ذهن تان می آید کدام است؟ چگونه کشورتان را تصور می کنید؟

به هرجای دنیا که سفر می کنم، هرلحظه چیزی می تواند مرا به یاد ایران بیندازد. یک تصویر، یک صدا، یک طعم، یک بو. وقتی به شهر یا منظره ای نگاه می کنم، همواره آن را با ایران مقایسه می کنم. آه، مناظر ایران چقدر زیبا و دلپذیرند! چقدر گرمی، مهربانی، ظرافت مردم ما فراموش ناشدنی است.

ایران کشور بسیار زیبایی است. نمی توانم یک لحظه آن را از خود جدا احساس کنم. در دورهٔ کودکی، به همهٔ استان هایش سفرکردم و خاطرات بسیاری از این سفرها دارم. خاطره از نانوایی، از خواربارفروشی، از بازار روز و بازار سنتی، از جنگل و کوهستان، از بیابان و دریا. گفتگو با ماهیگیران در قایق شان، آشنایی با کارگران ساختمانی، پیوستن به آنان برای چیدن آجرها و ساختن یک کلبه، کوبیدن میخ و اره کردن تخته چوبی. اردوی پیشاهنگی در جنگل، مسابقهٔ خودجوش فوتبال با جوانان روستایی. همهٔ این تصاویر روح مرا پُر می کند. وقتی با ایرانیانی که از کشور می آیند ملاقات می کنم، بی صبرانه می خواهم عکس هایی را که به همراه آورده اند ببینم. بی صبرانه می خواهم ببینم که آیا فلان محل تغییری کرده است یا نه.

به یاری تماس هایی که با کشورم دارم، از زندگی روزمره و نگرانی های هم میهنانم کاملا آگاهم.

آیا فکر می کنید که ایرانِ خاطرات تان هنوز وجود دارد؟

روح ایرانی تغییر ناپذیراست. مردم ما امروز قربانی اوضاع و احوال اندوهباری هستند که البته پایدار نخواهد ماند. مقصر به وجود آمدن این اوضاع قربانیانش نیستند. در این حال، آنان نباید منفعلانه منتظر باشند که تغییر از آسمان نازل شود.

من به مسئولیت شخصی اعتقاد دارم. نمی توان خواستار زندگی بهتر بود و کاری برای تغییر انجام نداد. این مسئله ای است که به روحیهٔ آدمی بر می گردد. بسیاری از روشنفکران ایرانی معتقدند که کلید مسایل سیاسی ما، در زمینهٔ استقرار دموکراسی، ریشهٔ فرهنگی دارد و این که باید از روحیهٔ عاطفی گذشته عبور کنیم و به روحیهٔ عقلانی برسیم.

آیا در تصویری که از ایران دارید جمهوری اسلامی حضور دارد؟

هرلحظه از زندگی من در بیست و هشت سال اخیر صرف مبارزه با این رژیم شده است. البته جمهوری اسلامی حضوری دایمی در ذهن من دارد.

و چگونه آن را به تصویر می کشید؟

به عنوان نقطهٔ مقابل آنچه هستم. رهبران اسلام گرای ایران از انسانیت بویی نبرده اند. آنان انسانیت را به گروه های بزرگ و کوچک تقسیم می کنند که کاری جز ستیز با یکدیگر و طرد و کشتن هم ندارند. من انسان گرا و معتقد به ارزش های جهان شمول هستم. من به آدمی، به شکوه و آزادی او باور دارم.

برخی اوقات دست دخترانم را می گیرم و میبرمشان به ساحل. شب هنگام، در آسمان بی ابر ستارگان را نشان شان می دهم و به آنان می گویم:

> **"دقایقی در سکوت کامل دراز بکشید و به بی کرانگی و عظمت و به این فضای لایتناهی فکر کنید که در آن زمان، دیگر معنایی ندارد. به این فضا نگاه کنید و میلیاردها سال سپری شده را تصور کنید و فرض کنید که اگر عمر عالم به اندازه یک سال است، از عمر کل تمدن انسانی**

بیش از چند صدم ثانیه نمی گذرد. یک کرۀ بسیار کوچک را در منظومۀ شمسی، در دل این کهکشان که راه شیری می نامند و میلیاردها کهکشان دیگر احاطه اش کرده اند، در نظر بگیرید"

از آنان می پرسم:

"درنهایت ما که هستیم؟ چرا روی این کره هستیم؟ معنای هستی چیست؟ آیا معنای هستی تنها فکر کردن به جنبۀ مادی زندگی است؟ آیا هستی به معنای کشتن هم نوع خود به نام خدای واحد است؟"

به آنان می گویم:

این بسا باید در جستجوی کمالی بود که در وجود خالقی که ما را در جهانی ناقص خلق کرده، تجسم یافته است. با تلاش برای بهبود خود، باید به زندگی معنا داد!"

می خواهم به دخترانم بخشی از آنچه به من منتقل شده است را انتقال دهم تا آنان نیز به دیگران منتقل کنند. یعنی، ساختن جهانی قابل سکونت تر و پرمعاشرت تر. مکانی که شاید در آن انسان تا چند سدۀ دیگر خواهد توانست از مشکلات مادی فارغ شود و خود را وقف غنای فکری کند.

متاسفانه واقعیت امروز چیز دیگری است. به کشتار مردمان در دارفور، دیکتاتوری در ایران و دیگر اختلاف ها و خونریزی ها در سایر نقاط جهان نگاه می کنم، به دو میلیارد انسانی که با کمتر از دو دلار در روز "روزگار می گذرانند" بی آنکه حتی از کسانی صحبت کرده باشیم که از گرسنگی می میرند. چگونه می توانم خود را به دریای بزرگ بشریت متصل احساس نکنم؟

دیری است که ارزش های جهان شمول دموکراسی و جدایی دین از سیاست (لائیسیته) را برگزیده ام. می دانم مردم ایران، که سی سال است از دیکتاتوری اسلام گرا رنج ها و محرومیت های بسیار کشیده اند. به همان نتایجی که من به آن رسیده ام، دست یافته اند.

ما در آستانۀ انتخابی دموکراتیک قرار گرفته ایم. اگر می خواهیم از وقوع فاجعه اجتناب کنیم، این انتخاب را باید ضرورتی عاجل برای ایران و جهان به شمار آوریم.

وقت زیادی نمانده است. از جامعۀ بین المللی می خواهم که به ما یاری رساند.